

# گامی در مسیر

نویسنده: جواد محدثی

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین عليهم السلام  
بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده  
است.

## پیشگفتار

چگونه؟

این نخستین سؤالی است که برای همه آنان که در پی «کمال اخلاقی»، «خودسازی» و «سعادت ابدی» اند و می‌خواهند به فلسفه و راز خلقت انسان و بعثت رسولان دست‌یابند، مطرح است.

«چگونه می‌توان به کمال انسانی رسید؟» .

خوب شدن، پاک زیستن، سالک راه حق گشتن، از باتلاق ابتذال و پوچی و گناه برآمدن برای همه میسر است، و گرنه از ما نمی‌خواستند که رهپوی راه انبیا و اولیا و عارفان واصل شویم.

وقتی هدف و مقصدی را به ما نشان می‌دهند، پس راهی هم برای رفتن و رسیدن هست. این «راه» و «راهنما» را باید شناخت و گام در راه نهاد،  
«گامی در مسیر» !

وقتی «بهشت» را در چشم انداز ما قرار می‌دهند و ما را به آن فرامی‌خوانند، پس می‌توان بهشتی شد و از دوزخ رست.

«جوانی»، هم بهترین فصل رسیدن به «خودباوری» و «خداباوری» و «اصلاح نفس» است، هم خطرناک‌ترین دوران که پرتگاهها و لغزشگاههای بسیاری سر راه است و دزدان ایمان و رهزنان دل در کمین‌اند و غفلت، آدمی را تا قعر جهنم و دوزخ ابدی می‌برد.

ولی... آینه دل جوانان، شفاف است و خلق و خوبی تربیت‌پذیرتر دارند. این نقطه قوت را باید قدر دانست و از آن بهره گرفت.

پیر ما، امام خمینی قدس سره می‌فرماید :

«روح جوانان لطیف است و انعطاف پذیر، و آن قدر که در پیران حب نفس و حب دنیاست، در جوانان نیست. جوان می تواند با آسانی نسبی، خود را از شر نفس اماره رها سازد و به معنویات گرایش پیدا کند»<sup>(1)</sup>.

راستی... «چگونه می توان خودساخته و مهذب شد» و در «جهاد اکبر» پیروز گشت و از میدان مبارزه با نفس و آزمون انتخاب راه حق در جدال «عقل و نفس»، سربلند بیرون آمد؟ و همچون عارفان به دیدگاهی برتر از دنیا و حیاتی آزاد از سلطه ابلیس و فریب شیطان رسید؟

داشتن بصیرت و بینشی درست و ژرف، تحلیل روشن تری از هستی به مامی دهد.

شناختن میدان های لغزش و زمینه های غفلت و گناه در ذهن و زندگی، پیمودن این مسیر را آسان تر می کند.

تصحیح رابطه با «خود»، با «خدا» با «مردم»، گام دیگری در این سیر و مسیر است.

از یاد نبردن «فرجام کار»، توجه به بایدها و نبایدها، درک رابطه «عمل» و «پاداش»، و باور داشتن اینکه «آخرت» ما در همین دنیا و با «کیفیت عمل» ماساخته می شود، نیز مؤثر است و بخش دیگری از بعد عرفانی یک مؤمن موحدرا تامین می کند.

به هر حال، دوست داریم قدم در راه بگذاریم و از جایی شروع کنیم. آنچه با شما خوانندگان صاحب دل در این نوشته گفتگو می کنیم، گشت و گذاری در همین وادی است. این کتاب، یک سلسله مباحث نظری و مدون و مبرهن نیست و شیوه عقلی و نقلی و استدلالی به کار گرفته نشده است، بلکه

بازبان دل، زبان آشنای فطرت و با صفای باطن جوانان سخن می‌گوییم،  
بی‌آنکه بخواهیم از ارزش مباحث عقلی و برهانی بکاهیم.

باز هم از امام امت قدس سره شاهد بیاوریم :

«لسان دعوت انبیا ﷺ و اولیاء خالص «سلام‌الله‌علیهم» لسان فلسفه  
ویرهان رایج نیست، بلکه آنان با جان و دل مردم کار دارند و نتایج‌براهین‌را به  
قلب‌بندگان خدا می‌رسانند و آنان را از درون جان و دل هدایت می‌کنند»<sup>(2)</sup> .  
در خلال مباحث این کتاب، «دفتر دل» را می‌گشاییم و با شما «همدلی»  
و «همزبانی» می‌کنیم. با این زبان راحت‌تر، خودمانی‌تر و بی‌پرده‌تر می‌توان حرف  
زد.

امید است که تا پایان این «مسیر» ، بتوانیم «همگام» و «همراه» باشیم.  
اما کتاب حاضر :

این اثر، مجموعه بازنگری شده سلسله مقالاتی است که با عنوان ثابت «گامی  
در مسیر» ، در مدت بیش از سه سال (از سال 1375 تا 1378ش) در صفحه  
«جوانان» روزنامه جمهوری اسلامی، به صورت هفتگی چاپ می‌شد.  
جهت‌گیری مقالات، جوانان بودند و هدف، آن بود که این مخاطبان عزیز، با  
زبانی ساده، با معارف والا و ژرف مکتب در زمینه خودسازی و سلوک و عرفان  
آشنا شوند. از این رو، با آنکه محتوای این نوشته‌ها عمدتاً معارفی برگرفته از  
آیات قرآن و احادیث معصومین ﷺ و معارف دین بود، اما در زبان و قالب  
استفاده شده، اصولی همچون : کوتاهی مقالات، تنوع موضوعات، روانی و  
سادگی قلم، لحن صمیمی و خودمانی و به کار گرفتن کمتر متن عربی آیه  
و حدیث مراعات می‌شد.

وقتی بنا شد که این نوشته‌ها به صورت کتاب مستقل منتشر شود، برخی بازنگری‌های تکمیلی و بهینه‌سازی متن انجام گرفت. در تدوین آن سلسله‌نوشته‌های کوتاه به صورت حاضر، نکات زیر اعمال شده است :

1 - دسته‌بندی و تنظیم آن مقالات از نظر محتوا، در پنج محور جداگانه، که فصول پنجگانه این کتاب را تشکیل می‌دهند.

2 - ادغام و به هم در آمیختن هر دو سه مقاله که در آن سلسله نوشتار، موضوع واحد یا نزدیک به هم داشت. از این رو، تعداد آن 135 متن‌روزنامه‌ای، به 56 مقاله حاضر تبدیل شده است.

3 - مستندسازی برخی از مطالب و جملات، بر اساس آیات و روایات، که اغلب در پاورقی‌ها آمده است. در این زمینه به حداقل کار اکتفا شد، والا اگر مستندات قرآنی و حدیثی همه محتواهای مقالات در پاورقی می‌آمد، حجم اثر بسیار بیش از این می‌شد و با توجه به مخاطبان جوان، نیازی هم به بیش از این مقدار نبود.

امید است که این اثر و این مباحث، برای جوانان شیفته تهذیب نفس و علاقه‌مند به تربیت روحی و اخلاقی خویش، «گامی در مسیر» باشد و در پیمودن این راه که چندان هم آسان و بی‌خطر نیست، مفید افتد و زمینه‌ساز برداشتن گام‌هایی بلند در آفاق عرفان و اخلاق باشد.

قم - جواد محدثی - بهمن 1378 ش

---

پی نوشت ها :

(1) از نامه عرفانی امام راحل قدس سره به حاج احمد آقا خمینی که با نام «جلوه‌های رحمانی» منتشر شده است، ص 42.

(2) همان، ص 38.

## فصل اول : هستی، در نگاه عارفانه

در این بخش، آنچه را به «نگاه»، «دید» و شناخت «خود» و «هستی» مربوط می‌شود، می‌خوانید. چنین‌نگاهی عرفانی به هستی و حیات، زمینه‌ساز سلوک معنوی و پایه‌حیات ارزشی به شمار می‌آید. نقش «شناخت» را در انگیزه‌آفرینی و جهت‌دهی اعمالمان از یاد نبریم.

### افق روشن

یک سؤال بزرگ و جدی، همیشه پیش روی صاحب‌دلان بوده است، و آن اینک:

«من کیستم، کجا می‌روم؟» .

و تو، اگر صاحب‌دلی،

اگر به ژرفای حیات و هستی اندیشیده‌ای،

و اگر از «سطح»، به «عمق»، راه برده‌ای،

حتما به این «سؤال بزرگ» هم فکر کرده‌ای،

زندگی یک «راه» است، و . . . هر راه، مقصدی دارد که باید به آن رسید.

هیچ اندیشیده‌ای که در پرواز به سوی «هدف خلقت»، چه عاملی به تونیرو

می‌بخشد و با کدام بال می‌توانی به سوی آن «افق روشن» پرواز کنی؟ و چه

چیزی بال پروازت را می‌شکند؟ . . .

اگر «موانع» را شناسی، چگونه می‌توانی از آنها عبور کنی؟

اگر «استعداد» و «توان» خویش را محاسبه نکنی، با کدام طرح و برنامه در

«راه معنی» گام خواهی نهاد؟

برخی چیزها، حرکت تو را شتاب می‌بخشد، و برخی خصلتها مانع حرکت می‌شود.

از عطر «خداجویی» تا عفونت «خودخواهی» فاصله زیادی است. انسان نیز در این میانه، در گرو یک «انتخاب» به این یا آن می‌رسد و از لذت آن یا رنج این برخوردار می‌شود.

در یکی «طراوت روح» است، در دیگری «افسردگی جان»!  
اصلا بیا قدمی در دنیای تو در توی دل و جهان شگفت روح و روان‌بزنیم.  
«نفس» هزار چهره، چه دامهایی که پیش پای ما نگسترده است و ابلیس و سوسه‌گر چه نقشه‌ها که برایمان نکشیده است.

می‌دانی «نفس اماره» چیست؟

همان که سر دو راهی «دل» و «دین»، و سوسه می‌کند تا خواسته دلت را بر فرموده دین ترجیح دهی،

همان که به «خوشی امروز» فرا می‌خواند و... «فردای نیامده» را از ذهن بیرون می‌کند و اگر بتواند، تو را پای دیوار «حاشا» می‌نشانند و به کامت زهرابه «تردید» می‌ریزد!...

آیا نمی‌خواهی «هجرتی در درون» داشته باشی؟

برای «سیر آفاق و انفس»، گامی دیگر و عصایی دیگر و تن‌پوشی دیگر لازم است.

... آیا مهبایی؟

## در جستجوی راز بقا

زیستن در دامن رنجها و پذیرفتن محرومیتها، برای رسیدن به آسایش و برخورداری است.

رنج دنیا، راحت آخرت را در پی دارد،

و... محرومیت دنیوی، نعمت و رفاه آخرت را، ولی، برای آنان که آن «مرحله» را باور داشته باشند و آگاهانه و انتخابگرانه، «نقد دنیا» را فدای «آخرت» کنند.

وگرنه، کم نیستند کسانی که رنج دو جهان و عذاب دو سرا را خواهندداشت و محرومیت هر دو مرحله را خواهند چشید: «خسر الدنیا و الآخرة».

برای زیستن در دامن رنجها و تحمل ابتلاءات، باید منطق داشت. قیچی کردن باور از آخرت، مشکلی را حل نمی‌کند و بحران اندیشه را افزونتر می‌سازد. این زندگی به جایی بند نیست،

گاهی مثل شکستن ساقه‌ای در طوفان، غرق شدن قایقی در دریای‌مواج، مرگ راه گم کرده‌ای در کویر خشک، پژمردن گلی در دستهای یک‌کودک، سوختن و دود شدن مشتی زباله، ترکیدن یک حباب بر روی آب‌است. گاهی ورق کتاب زندگی، به تعبیر «صائب تبریزی»، «به نسیم مژه برهم زدنی» نابود است.

آنکه زندگی را، نوعی جان‌کندن تدریجی می‌داند،<sup>(1)</sup> اگر خدا را در زندگی و عقیده به معاد را برای پس از زندگی نداشته باشد، راست می‌گوید.

زندگی بدون اعتقاد به خدا و معاد، جهنمی است که انسان در آن می‌سوزد و زندانی است که انسان، گرفتار عذاب پیوسته است، و مرگی است به نام زندگی. ولی همه اینگونه نمی‌بینند و نمی‌شناسند.



اقبال لاهوری می‌گوید :

مذهب زنده دلان، خواب پریشانی نیست از همین خاک، جهان دگری  
ساختن است تنها «آخرت گرایی» است که به «حس خلود» که در نهاد و عمق  
فطرت ماست پاسخ می‌دهد و معمای حیات و «راز بقا» را برای ما کشف می‌کند.  
نقد اندیشان ماده‌گرا و دنیا‌باور، از حل این معما عاجزند و از «وسعت وجود»  
و «عمق هستی» بی‌خبرند.

وقتی آب برکه‌ای، غیر از چهره آشکارش، عمقی هم دارد،  
وقتی سطح زمین، غیر از این پوسته، ژرفای ناپیدایی هم دارد،  
و... وقتی گستره خاک و پهنه محیط، تنها همین «پیرامون» ما نیست، بلکه  
افقهای دور دست‌تری هم دارد که با این چشم، دیدنی نیست، چرا در «مجموعه  
هستی» و «کل آفرینش»، چنین نباشد؟

ما هم «جهان غیب» داریم، هم «غیب جهان» .

هستی، تنها همین نیست که به چشم می‌بینیم و با حس، ادراک می‌کنیم. آنچه  
را هم که می‌بینیم و حس می‌کنیم، باز همه حقیقت اشیاء نیست. در ورای این  
«عالم محسوس»، عوالمی وجود دارد، نامرئی و نامحسوس، که همان غیب  
جهان است. و در عمق این «جهان فیزیکی» هم حقیقت نابی هست، فراتر از  
ماده، که «متافیزیک» نام دارد و «جهان غیب» !

آن «نادیدنی» ها را با چشم و نگاهی دیگر باید دید، با «چشم دل» .

و آن «ناشنیدنی» ها را نیز باید با «گوش جان» شنید.

رسولان الهی، که پیام آورانی از آن جهان‌اند، آمده‌اند تا چشم و گوش بشر را  
به همین حقایق بگشایند. آمده‌اند تا به «دید» انسان، هم «وسعت» ببخشند، هم

«دقت»، هم «عمق». فقط پیش پای خود را نبینیم، که آفاق گسترده‌تری هم هست. فقط سطح و ظاهر را شناسیم، که عمق و ژرفایی هم هست.

#### در معبد هستی

خستگی تن به چیزی زایل می‌شود،  
و خستگی روح، به چیز دیگر!  
«آب»، تشنگی جسم را از بین می‌برد و «اشک»، تشنگی روح و جان را.  
«نیایش»، ضروری‌ترین نیاز زندگی است.  
بندگی خدا، انسان را از بند بندگی بندگان می‌رهاند و به عزت و بی‌نیازی می‌رساند.

خواجه عبدالله انصاری گوی:

«الهی! چون در تو نگرم، از جمله تاجدارانم و تاج بر سر،  
و چون در خود نگرم، از جمله خاکسارانم و خاک بر سر.»  
وقتی که در پیشگاه خدا می‌ایستی و چهره بر خاک نیاز می‌گذاری و قامت  
غرور را در «محراب خضوع» در هم می‌شکنی و تازیانه کرنش براندام خود  
نمایی فرود می‌آوری، شایستگی «عبادت» می‌یابی.  
تا «بنده» نشوی، «آزاد» نخواهی شد!  
شگفتا که در آستان خدا، هر که خاضعتر و بنده‌تر است، مقرب‌تر و کاملتر  
است.

تو، سراپا نیازی، و «او»، قدرت مطلق است و هستی آفرین.  
رابطه «تو» و «او»، چه می‌تواند باشد، جز بندگی؟

جهان، محراب وسیع نیاز است و همه کائنات، حتی درختان و صنوبرها و  
گلهای، نیایشگران «معبد هستی» .

تو در کجای این مجموعه ستایشگران و نیایشگرانی؟  
وقتی همه ذرات عالم بر مدار «حق» می چرخند، وقتی به عبادت می ایستی  
همهانگ همه جهان شده ای.

«فطرت»، ما را به سوی خدا می خواند.

زبان فطرت ما اگر تجلی و ظهور یابد، همان «عبادت» می شود.

روزی چند بار در «چشمه بندگی» روح را شستشو می دهی و نهال فطرت را  
«آبیاری» می کنی. پس . . . باید بهتر از این شوی!

هر کس به زبان و لهجه ای سخن می گوید،

یک «زبان مشترک» و فراگیر و همه فهم هم وجود دارد که نیازمند مترجم هم  
نیست، و اگر با آن زبان با مردم صحبت شود همه می فهمند، همه آن پیام را  
روشن و آشنا می یابند؛ اهل هر کجا و از هر نژاد که باشند.

آن زبان مشترک، «زبان فطرت» است،

همان که در عمق وجود هر کس وجود دارد،

همان که می گوید: خوبی بهتر از بدی و وفا بهتر از نیرنگ و صداقت برتر از  
دروغ است،

همان میل به پرستش و نیایش، همان نوع دوستی و لذت بردن از خدمت به  
مردم و یاری کردن مظلوم و نجات درماندگان،

همان که در بحر آنها تو را به یک تکیه گاه، متوجه می سازد و در یاس ها و  
ناکامی ها، چراغ امید را در دلت زنده و روشن نگاه می دارد،

همان که وقتی یک روح بلند را می‌بینی، به تعظیمت وا می‌دارد و چون خطا و خلاقی از تو سر زد، «احساس شرمندگی» را بر شاخه وجودت می‌رویاند. این همان «فطرت» است و زبانش زبان یکدلی، یک‌رویی، زلالی و بی‌رنگی است.

خداوند، ما را بر پاکی و خوبی سرشته است و با همین «زبان» فطرت‌هم با ما سخن می‌گوید، زبانی آشنا که اگر به عمق دل و وجدانمان برگردیم، دعوت و ندای خدا را مانوس و آشنا می‌بینیم و می‌یابیم.

خیلی از اینها که بدی می‌کنند، «بد» نیستند. اصلاً هیچ کس ذاتاً بد نیست، بدی را ما پدید می‌آوریم و فطرت پاک خدایی را می‌آلاییم. لجن پراکنی شیطان و وسوسه انگیزی ابلیس، چراغ فطرت را کم سو یا خاموش می‌سازد. اگر گوش به وسوسه شیطان دهیم، زبان فطرت نیز گنگ می‌شود.

خدا با ما با همان زبان که ما را سرشته است سخن می‌گوید و امیدمان می‌دهد که: «ای کسانی که بر خویش بدی و اسراف کرده‌اید، از رحمت‌خدا ما یوس نشوید، که او گناهان را می‌آمرزد.»<sup>(2)</sup>

این چیست جز مخاطب قرار دادن همان فطرت؟! اگر شرایط محیط و جامعه بد است، چرا فطرت را بی‌الاییم؟ آیا بهترین است که محیط را دگرگون سازیم و «فضای فطری» بیافرینیم؟...  
زبان فطرت را از یاد نبریم.

## معبر عشق خدا

از «بینایی» تا «بینش»، فاصله بسیار است، همچنان که فاصله «چشم» تا «دید»، زیاد است. «بصیرت»، تیزبین تر از «بصر» است، گاهی آنان که چشم ندارند، بیناترند. «دیده از هر که گرفتند، بصیرت دادند». حتی «دل»، بهتر از «دیده» می بیند و می شناسد، ولی... به شرط آنکه «چشم دل» را غبارنگرفته باشد. آن وقت، «نگاه» از نگریستن لذت می برد، چرا که در چشم اندازش جلوه های دیگری پیدا می شود. به قول هاتف اصفهانی :

چشم دل باز کن که جان بینی آنچه نادیدنی است، آن بینی معبر «عشق خدا»، از کجا گشوده می شود؟ باید چشم انداز بصیرت تو، بالاتر و وسیعتر از ماده و ظاهر باشد. حتی اگر خدا را دوست می داری، نه به خاطر خودت باشد، بلکه به خاطر او باشد. او که کانون همه خوبیها و زیبایی هاست.

وقتی که هستی تو، عطیه و هدیه خداست، وقتی که غرق نعمتهای اوایی، مگر می توانی دوستش نداشته باشی؟

میان عاشق و معشوق، حبیب و محبوب، دوست و دوستدار، باید نوعی سنخیت و شباهت باشد.

محبت یک طرفه به سامان نمی رسد. «چه خوش بی، مهربانی هر دوسر بی» عشق، اگر عاشق را به همسویی و همسانی و هم رنگی با محبوب نرساند، نمی پاید. و... اصلا از کجا که عشق باشد؟ یک ادعاست، یا هوس! دل، اسیر عشق کیست و چیست؟

خداوند به موسی عليه السلام وحی کرد: «آن کس که گمان می‌کند محبت مرا در دل دارد، ولی شبها تا صبح می‌خوابد، دروغ می‌گوید. مگر نه اینکه هر دوستی، خلوت با دوستش را می‌خواهد؟ ای موسی! خشوع قلب و خضوع بدن و اشک دیدگانت را به من هدیه کن، آنگاه مرا نزدیک خود خواهی یافت. . . .»  
این، محک شناخت عشق خداست.

عاشق کیست و عاشق نما کدام است؟ . . .

وقتی گاه جان ما، مجذوب کهربای جانان شد، آنگاه، «خدا» رامی‌بینیم، نه «خود» را، و رضای «او» را می‌طلبیم، نه «خویش» را.  
این، اوج خداجویی و عرفان است و رسیدن به «آزادگی» و نهایت «بندگی» .  
وقتی همه کارها برای خود و در جهت «خود محوری» باشد، اینجا نه توحید، که شرک و نه اخلاص، که عجب و طمع، حاکم گشته است.  
«خود»، یک چاه است.

گاهی یوسف روح و جانت در آن اسیر می‌ماند و زندانی می‌گردد. باید این یوسف گرفتار را از آن چاه بیرون آورد و «عزیز» ش ساخت. (3) .

آیا تا به حال، «هجرت در خویش» کرده‌ای؟

قرآن، هم «هجرت آفاقی» و هم «هجرت انفسی» را مطرح کرده است. هجرت از خود و در درون خویش، یعنی هجرت از ظلمت به نور، هجرت از «سیئات» به «حسنات»، از «ریا» به «خلوص»، از «معصیت» به «طاعت»، از «خود» به «خدا» .

باید «خدا محور» بود، تا بت «نفس» قدرت پیدا نکند و شیطانک‌هایی چون خودخواهی، خودپسندی، خودبینی، خودستایی، خودنمایی، خودپرستی و . . . در «کعبه دل» حضور نیابند.

اینها اگر در جان رخنه کنند و بر ساقه روح برویند، دیگر جایی برای «خدا»،  
«ایثار»، «خلوص»، «تسلیم» و «تواضع» نمی ماند.  
باید «خود» را فراموش کرد تا «خدا» را یافت.  
حضرت امام قدس سره فرمود:  
«... و آن چاهی که از همه عمیق تر است، چاه نفسانیت است».  
کیست که نخواهد «عزیز مصر وجود» شود و «سلطان سریر شهود»،  
آن چنان که «شیخ بهایی» فرمود؟! (4).

## آینه فطرت

انسان، آفریده خداست؛ خدای خیر و کمال و جمال.  
از خدا، جز «خیر» بر نیاید. پس این شر و تباهی موجود در انسانها از کجا و  
از چیست؟

درست است که انسان، برگزیده خدا و مسجود فرشتگان و امانت‌دار الهی  
است، ولی اگر به «فطرت»، پشت کند، اگر بعد خاکی را بر بعد افلاکی غلبه دهد،  
اگر در سر دو راهی نفس و خدا، فرمان دل خویش را به شیطان بسپارد، همان  
خواهد بود که فرشتگان هم به خداوند اعتراض کردند که آدمیزاد، تباهی آفرین و  
خونریز است!

مسیری را طی می‌کنیم، به درازای «از اویی» و «به سوی اویی». عصای  
دستمان در پیمودن این راه، «حسن انتخاب» است و رهتوشه ما، توجه به  
«هدف».

فطرت خداجو و خدایاب را همه داریم، بشرطی که آن را زیر گرد و  
غبار نفس پرستی دفن نکنیم.

تو، در پی چشمه نور و روشنایی می‌شتابی، تو در «نیستان وجود»، نفیر فراق  
سر می‌دهی و سرود شوق می‌خوانی تا به اصل خویش برسی.

اگر این فطرت را بشناسی و بیابی و آن را باور کنی و بارور سازی، به خدا  
می‌رسی و به مقام «قرب» نایل می‌شوی. وگرنه، وقتی با دو دست «طغیان» و  
«عصیان»، آن فطرت نورانی را به گل و لای «فساد» بیالایی، اگر بالا هم  
بروی، پایینی! اگر پیش هم بروی به سوی دوزخ است و اگر قدرت هم بیابی  
قدرت بر گناه و فساد است و خدا نکند که چنین شود!  
دست‌یافتن به آن «اوج»، در سایه «فروتنی» است.



رسیدن به «قرب»، نتیجه بیدار ساختن «فطرت» در همه عمر است. قلبهای آماده و متواضع، بهتر و راحت تر جلوه گاه معرفت حق و ظهور بندگی می گردد. صیقل خوردن جان، در سایه «پروا پیشگی» و «خداترسی» است. گل فطرت هم در این بوستان می شکفتد و مشام دل و جان را معطر می سازد. آنکه چهره جان را در «چشمه ذکر» می شوید، اهل «صفا» می شود. و... «غفلت»، آینه دل را تیره می سازد. کدام خشت تیره، تا کنون جلوه گاه فروغ خورشید بوده است؟... خورشید، در آینه روشن و شفاف است که انعکاس می یابد. گاهی دنیا را به سان یک «زندانی» می بینی و خود را در «غریب آباد» این جهان، گرفتار وحشت و تنهایی. این، نشان چیست؟

شاید جرقه ای از روح عطشناک توست که به جهانی برتر و والاتر، ابدی و جاودانه، نامحدود و بی پایان وابسته است. حس می کنی که در این «جا»، به همه خواسته های نمی رسی، دل و جانت اشباع نمی شود، عشقی داری که دنیا پاسخگوی آن نیست و گمشده ای داری که در اینجا نمی یابی! «احساس غربت» در این جهان، بازتابی از آن بعد ابدیت خواهی و حس خلود و جاودانه طلب در روح توست.

می بینی که در کاروان بشری، یکایک به کام مرگ می افتند، همه عمرها پایان می یابد، انرژیها تمام می شود. خورشید، به سردی می گراید، نسلها و نسلها برای مردن به دنیا می آیند و برای واگذاشتن و رفتن، می سازند و آباد می کنند، ثروتها می اندوزند و با دست تهی از جهان می روند. راستی... چیست فلسفه این آمدن ها و رفتن ها؟

آیا «خلعت خلقت» را برای چه می پوشیم؟

از کجا آمده ایم؟ . . . و به کجا می رویم؟ و آمدنمان بهر چه بوده است؟ این مساله بزرگ و حیاتی، هزاران سال است که اندیشه انسانهای بسیاری را به خود مشغول ساخته است.

«فرزانگان»، با جدیت به این موضوع می اندیشند، تا جواب آن را دریابند. ولی . . . غافلان یا متغافلان، چون از دریافت و شناخت جواب درست ناتوان می مانند، صورت مساله را پاک می کنند و این سؤال عمده را از ذهن خویش می زدایند و گاهی به «پوچ گرایی» و «نیهیلیسم» می گرایند.

تنها عقیده به «معاد» است که می تواند به زندگی، معنا بخشد و زیستن ها را جهت دار سازد. منکران رستاخیز و نشور، خیلی زود به «پوچی» می رسند. آنان که زندگی را فقط میان دو پرائنتر «ولادت تا مرگ» خلاصه می بینند، از تفسیر حیات، عاجزند.

کششی که به سوی دنیای برتر از این دنیا داری، نشان بیداری فطرت است.

نگذار این سؤال، بی پاسخ بماند! . . .

## شناخت گنج وجود

دهان، تنها مجرای غذا و هوا نیست.  
وقتی نام محبوبی چون «خدا» از آن بر می آید،  
وقتی زبان به تلاوت «وحی الهی» قداست می یابد،  
این دهان گشوده به حق و تلاوتگر «آیات خدا»، باید همچنان پاک و مقدس  
بماند.

روح آرام یافته در سایه سار عبادت، جسمی بی آرایش می طلبد و دست و پای  
دور از گناه و زبانی پاکیزه از دشنام و دروغ.  
تو که می خواهی زلال و پاک شوی،  
تو که دوست داری همچون سپیده و باران، با طراوت گردی، و  
همچون «چشمه خورشید»، گرم باشی و نور افشان،  
پس به شناخت «گنج وجود» بپرداز.

چرا در گستره هستی، وجود غبار گرفته و به فراموشی سپرده ای گردیم؟ ما  
که می توانیم بدرخشیم، با «ایمان» ،

ماندگار شویم، با «عبودیت»، و... آزاد شویم، از «تعلقات»!  
پس چرا «اسارت خاک» و «حقارت گناه» و «بندگی طمع»؟  
به جای آنکه روح، در خدمت جسم باشد، اگر جسم و تن، مرکب شود  
و روح و خرد، «سوار»، آنگاه جز در «ساحل بیداری» و «خانه پاکی»  
فروتن خواهد آمد.

برگ برگ درختان هم به یاد او زمزمه می کنند.

چرا انسان، از «طبیعت»، عقب تر بماند؟!

«پس سیر گلستانها، از آن چه کس باشد؟» .

پیوند خلق و خالق، از قطره دریا می‌سازد و از هیچ، همه!  
قطره دریاست اگر با دریاست و نه آن قطره و دریا، دریاست  
کاش بیش از آنکه از «خلق» حساب می‌بریم، از «خالق» حساب می‌بردیم!  
شاید بتوانیم سیمای واقعی خود را از مردم بیوشانیم و عمری «نقش» بازی  
کنیم، ولی از خدا که نمی‌توانیم! . . .

بندگان خدا، نه پاداش دهنده‌اند، نه عقوبت کننده. حساب ما با پروردگاران  
است، او که از نهان و آشکار و درون و بیرونمان آگاه است، او که همه جهان،  
محضر اوست و اهل معصیت، در «محضر» او، عصیان می‌کنند و چه زشت و  
شرم‌آور!

وقتی انسانها، در انجام یک خلاف، از یک ناظر بی‌طرف و حتی از حضور  
یک کودک هم شرم کرده، حساب می‌برند، سبک شمردن خداست که او را به  
حساب نمی‌آورند.

آیا اگر خدا بداند و بفهمد و ببیند (که می‌داند و می‌بیند) مایه خجلت و شرم  
نیست؟!

به دنبال «خدا فراموشی»، «خود فراموشی» است، و در پی خودفراموشی،  
باختن زندگی و سوختن جاودانه در دوزخ عقوبت.

کسی که خود را فراموش کند، چگونه انتظار «رشد» و فلاح و رستگاری و  
تزکیه می‌تواند داشته باشد؟

«خود آگاهی»، کیمیای گرانبهائی است که تضمین کننده رستگاری انسان  
است.

باید لحظه‌ای اندیشید :

در طاعت‌خدایی یا در نافرمانی او؟

## بندهای یا آزاد!

هرگز مباد، که خدا تو را در حال انجام حرام ببیند! خدایی که دیده نمی شود، ولی می بیند، خدایی که هیچ جا نیست، ولی همه جا حضور دارد، خدایی که حتی نگاههای تو را می بیند و نیتهای تو را می فهمد و از انگیزه و محرک نگاههایت هم خبر ندارد!

و چه غافلانه می چرند، برخی از خود فراموشان، در دشت مسموم گناه!  
من تماشای تو می کردم و غافل بودم کز تماشای تو، جمعی به تماشای منند

و این، حال و روز همه کسانی است که می پندارند زرنگند و هوشیار، که خطا و خلاف می کنند و رد پای بر جای نمی گذارند.

روزی که «اسناد الهی» رو شود، معلوم می گردد که چه کسی چه کاره است.

و... آن روز، چه «آبرو» هایی که بر خاک رسوایی می ریزد!

شرم و حیا هم خوب چیزی است؛ البته شرم از گناه در محضر دوست و پیش چشم بینای او.

شرمی عاقلانه و حکیمانه است، شرمی هم جاهلانه و احمقانه.

آنچه در منابع دینی از آن به عنوان «حیای عقل» و «حیای حمق» یاد شده، اشاره به این دو گونه شرم است.

شرم از سؤال کردن و آموختن، موجب می شود در جهل بمانیم.

اینگونه خجالت کشیدن هم، نابخردانه است و مانع رشد علمی و عقلی می شود.

ولی... نوعی خجالت کشیدن، مانع فساد و تباهی و بد فرجامی است. آری،

شرم از گناه و زشتی!

خدای ستار العیوب، در خلوت و جلوت و تنهایی و جمع، با ماست و از ضمیر و ظاهر ما، از سر و عین ما، از گفتار و نیات ما آگاه است. فرشتگان الهی که مامور ثبت و ضبط اعمالند (کرام الکاتبین) آنان همزودتر از همه، از نیک و بد ما مطلع می‌شوند. شرم از خدا، شرم از فرشتگان «رقیب و عتید»، شرم از خویش و وجدان خویش، عامل باز دارنده از فروافتادن در لجنزار گناه است.

بزرگان دین، از «حیا» با عناوینی همچون: پوشش زیبا، کلید نیکیها، جامه عیب پوش، سر رشته مکارم، پدید آورنده عفاف، نشانه دینداری، نام برده‌اند. در حدیث است: از ضرب المثل‌های انبیای پیشین، جز این سخن مردم چیزی نمانده است که: «هرگاه بی‌شرم شدی، هر چه خواهی کن!». یعنی شرم و خجالت، سد دفاعی و خاکریز مستحکمی در برابر گناه است. این، همان «شرم مقدس» است، که قطره‌ای از آن، شعله‌های سرکش شهوت و معصیت و نفسانیات و هوسها را فرو می‌نشاند.

امام سجاد علیه السلام فرمود:

«از خدا بترس، که بر تو تواناست، و از او حیا کن، که به تو نزدیک است.»

(5)

در کاوش از گنج وجود، هر چه وقت بگذاریم، می‌ارزد. بدون این شناخت، با دستانی تهی از حکمت و قلب‌هایی بی‌فروغ بینایی زندگی خواهیم کرد. و چه وحشتناک است حیات در ظلمت و زیستن در جهالت!

## سپاس، نشانه معرفت

سپاس بر نعمت و نیکی، نشانه «وجدان بیدار» است. تا «نعمت» را شناسی و به صاحب نعمت، «معرفت» پیدا نکنی، زبان سپاس و حالت شکر پیدا نخواهی کرد.

پس، اولین گام برای ورود به مرحله «شاکران»، نعمت‌شناسی است. احساس انسانی و شعور بشری و عاطفه و وجدان، حکم می‌کند که از نعمت دهنده، سپاسگزار باشی. چشمی حقیقت‌بین و نعمت‌شناس لازم است تا انسان، خود را غرق نعمتها ببیند. زبانی شاکر و قدر شناس باید، تاحق احسانها را ادا کند.

وقتی من و تو، براحتی در مقابل نیکی و احسان هموعان خود، به‌سپاس و تشکر می‌پردازیم، حق سپاس الهی بر ما بیشتر و بیشتر است، آن هم پیوسته و لحظه به لحظه.

به قول سعدی: «هر نفسی که فرو می‌رود، ممد حیات است و چون برمی‌آید، مفرح ذات؛ پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب!». .

### براستی هم

از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش به در آید  
«سپاس زبانی» یک مرحله است، «شکر عملی» مرحله بالاتر.  
وقتی همه قدرت و توانایی جسمی و فکری ما موهبت الهی است، شکر عملی آن، بکارگیری این نعمت در مسیر رضای صاحب نعمت است.  
چه بسیار کسانی که با نعمت‌های خدادادی، «گناه» می‌کنند و آنچه راکه باید وسیله «طاعت» گردد، ابزار «عصیان» می‌سازند. چه ناسپاسی بزرگی!

کسانی هم هستند که اگر از چشم و گوش و دست و پایشان معصیتی سرزند، شرمگین و سرافکنده می‌شوند و از اینکه «داشته» هایشان غرورآفریده و مایه غفلت گشته است، تازیانه وجدان عذابشان می‌دهد.

کمترین عقوبت الهی برای ناسپاسان، از کف رفتن نعمت است.

این محنتی که می‌کشم از تنگی قفس کفران نعمتی است که در باغ کردهام سپاس خدا، نشانه و سند حقشناسی و صداقت در ادعای «خدا دوستی» است.

با روی گردانی از صاحب نعمت خویش، سند بی‌معرفتی خویش را امضا نکنیم و با خدای خود، صادق و رو راست باشیم و برای او که در «خدایی» کامل است، ما هم «بنده خوب» باشیم.

صداقت، گوهر نفیس و کمیابی است.

راست گفتن، راست بودن، غل و غش نداشتن، ادعا را با عمل یکی ساختن، باطن را با ظاهر، گفتار را با رفتار یگانه کردن، اینها نشانه‌هایی از «صدق» است. صداقت و یکرنگی خصلت ارزشمندی است، با خدا، با مردم، با دوست، با همسر، با فرزندان، با همکاران، . . . حتی با «خود» .

به خود دروغ گفتن و خود را فریب دادن، نامردی است. خدا را هم نمی‌توان فریفت و برای او نقش بازی کرد!

مدعی «خود دوستی» هم، باید به زیان خود کار نکند و با دست‌خود، عاقبت و سرنوشت خود را خراب نسازد، سرنوشت و سرانجامی که به دنیاختم نمی‌شود و «آخرت» هم سهمی از آن دارد، سهمی مهمتر و اساسی‌تر!



اگر با خودمان صادق باشیم، «گناه» نمی‌کنیم، چرا که گناه، پرونده ما را برای «روز حساب» سنگین می‌کند و پاسخگویی ما را بر عملکردمان دشوارتر می‌سازد.

خدا از چه کسانی راضی است؟

چه کسانی را می‌پسندد و دوست دارد؟

افراد «محبوب» در نظر خداوند چه کسانی‌اند؟ آیا تا به حال به اینها اندیشیده‌ایم؟!

اگر در «محبت‌خدا» صداقت داریم، باید در جلب رضایت و پسند او بکوشیم. وگرنه...

---

پی نوشت ها :

- 1) زندگی کردن من مردن تدریجی بود آنچه جان کند تنم، عمر حسابش کردم
  - 2) زمر، آیه 53.
  - 3) ای یوسف کنعانی! از بهر چه در چاهی؟ از چاه برآور سر، کاین بانگ جرس باشد.
  - 4) تا چند به تربیت بدین.
- قانع به خزف، ز در عدنی صد ملک، ز بهر تو چشم به راه ای یوسف مصر، برآ از چاه تا والی مصر  
وجود شوی سلطان سریر شهود شوی
- 5) خف الله لقد رته علیک، و استحی منه لقربه منک، (بحارالانوار، ج 68، ص 336).

## فصل دوم : در قلمرو دل

دنیای شگفت و اسرارآمیز دل و نقش اثرگذار آن در زندگی و ضرورت مراقبت از حالات قلبی و روحی را در این بخش می‌خوانید. قلمرو دل‌ها، دنیایی است هم آشنا، هم غریب و مهجور که شناخت آن ضروری است و نورافشانی به راه آن، ضروری‌تر.

### مثل آینه

چرا همیشه به فکر درمان جسم؟  
مگر «جان» بیمار نمی‌شود که مداوایش کنیم؟  
خدا، بیش از «برون»، به «درون» می‌نگرد و بیش از «قال»، به «حال» .  
او مشتری دل‌های با صفاست، دل‌هایی بی‌کینه و حسد، بی‌غرور و خودپسندی.  
دل نیز کور می‌شود، همچون دیده.  
دل نیز کدر می‌شود و غبار آلود، مثل آینه غبار گرفته.  
دل نیز سخت می‌شود، همانند سنگ.  
دل نیز بسته و قفل می‌گردد، همچون درب.  
اگر سنگدلان، کور دلان، بیمار دلان و تیره دلان، ندانند که دچار چه آفت و گرفتار چه دردی هستند، این خود، بزرگترین درد و بیماری است!  
گاهی دل، بت‌خانه می‌شود، و تو می‌پنداری که خدا در خانه دلت جای گرفته است.

گاهی دل، بیمار می‌گردد و حتی لذیذترین معارف وحی و نکته‌های «عبرت» و «هدایت» هم در کام جان، مزه نمی‌کند و گرانبهاترین گوهرهائیز، به مزاج آن نمی‌سازد.

چه می‌توان کرد با دلی که هیچ زاویه‌ای از آن، پذیرای نور حقیقت نیست؟! همانطور که خانه را از غبار و آلودگی پاک می‌کنی و مرتب می‌سازی تا پذیرای مهمان عزیزی باشی، خانه دل را هم باید از «ریا» و «گناه»، گردگیری کنی.

چند مشت «آب توبه»، صورت جان را جلا می‌دهد و «دیده دل» را شفاف می‌سازد.

دل‌های زنگار گرفته، نمی‌تواند آینه‌ای باشد که «نور یقین» در آن انعکاس یابد. وقتی دست و لباس چرک را می‌شوئیم، چرا «دل آلوده» را تطهیر نکنیم؟ و... چه دنیای شگفتی است این «دنیای دل»! اگر «امیر» آن نباشی، «اسیر» ش خواهی شد. و اگر «خدا» را مهمانش نسازی، «شیطان» آن را اشغال خواهد کرد. آنچه در «دل» و «اندیشه» جای می‌گیرد و جزو باورها و دیدگاه‌های انسان می‌گردد، اغلب از راه «دیدن» و «شنیدن» است.

اگر قلب، خانه‌ای باشد که جایگاه عقیده است، «چشم» و «گوش»، دو پنجره است که از بیرون، محتواها و مفاهیم و مضامینی را وارد این خانه می‌سازد.

پس برای داشتن «درون مایه» های متعالی و سالم، باید به کنترل و مراقبت از این دو دریچه و روزنه پرداخت. «دربانی دل» یعنی این.

آنچه می‌خوانیم و می‌شنویم و مشاهده می‌کنیم، در دل و ذهن ما اثر می‌گذارد. کتابچه دل ما، از واژه‌ها و تعبیراتی مثل دیده‌ها و شنیده‌ها نگاشته می‌شود. خمیر مایه محتوای این کتاب درونی، از همین مسموعات و مشاهدات تشکیل می‌گردد. (1).

وقتی «چشم» و «گوش» و به تعبیر دیگر آنچه می‌بینیم و می‌شنویم، در شکل دهی فکر و اخلاق و شخصیت و باورهای ما تا این حد مؤثر است، آیا رواست که این دو پنجره، بی‌حفاظ و مراقبت در برابر هر سخن و صحنه و نوشته و فیلم و صدا و... باز باشد؟

عارفان بزرگ، نسبت به آنچه بر دل وارد می‌شود و آنچه بر ذهن‌ها القاء می‌گردد، مراقبت داشته‌اند و یکی از عوامل رسیدن به آن رشد روحی و معنوی را «نگهبانی دل» دانسته‌اند. تعبیرشان این بوده است که ما «بواب‌قلب» و دربان دلمان بوده‌ایم که به این جا رسیده‌ایم.

کیست که به صفای باطن خود علاقه داشته باشد، اما نسبت به «واردات قلبی» بی‌توجه باشد؟

و کیست که به سلامت فکری خود اهتمام ورزد، اما حفاظت و کنترلی نسبت به آنچه در معرض چشم و گوش او قرار می‌گیرد، نداشته باشد؟ مراقب درها و پنجره‌هایی باشیم که به روی دلمان باز می‌شود!...

## حفاظت از حریم دل

هم نور و نسیم، از رخنه‌ها و روزنه‌ها عبور می‌کند،

هم غبار و گرد و خاک!

کسی که در اندیشه پاک نگهداشتن دل خویش از وسوسه‌های شیطان و هوای نفس و آلائشهای دنیا زدگی و خدا فراموشی است، باید رخنه‌های ورود این آلودگی‌ها را به قلب خود ببندد.

سیلاب، از کمترین شکاف، نفوذ می‌کند و خانه‌ای را ویران می‌سازد.

غبار و دود و هوای آلوده، از منفذهای کوچک نیز عبور می‌کند و فضا و دیوار را تیره و آلوده می‌کند.

بارانی که بر سقف خانه‌ای می‌بارد، وجود کمترین شکاف و ترک در پشت‌بام، موجب چکه کردن آب و گاهی فرو ریختن سقف می‌شود.

باید دل را نسبت به ورود «هوس»، عایق‌بندی کرد.

در بستن منافذ و شکافها و رخنه‌هایی که از آنها انگیزه‌های گناه به‌خانه دل راه می‌یابد، هرچه دقت و محکم کاری شود، خوب است.

مال دوستی، جاه‌طلبی، شکمبارگی، حرص و طمع، هر کدام می‌تواند مثل رخنه‌ای، «غبار حرام» و «دود گناه» را به درون زندگیها وارد کند. شهوت سیری‌ناپذیر، رخنه‌گاه ابلیس در «حریم قلب» و آشیانه ساختن وماوا گرفتن در آن است.

کسی که نتواند «تمنیات» خود را کنترل کند و بر خواسته‌های دل مهاربزند، در برابر هجوم سیلاب، مصون نیست.

کسی می‌تواند در مقابل «هجوم فرهنگی» مقاومت کند که به سددفاعی «تزکیه نفس» مجهز باشد.

خود سازی، از این رهگذر بر هر جوان ضروری است. هر چند به محدودسازی خویش می‌انجامد، ولی «مصونیت»، ثمره آن است، میوه‌ای شیرین و سعادت آفرین.

فیض کاشانی که از کارشناسان روح و جان آدمی است و «نفس‌شناس» چیره دستی است، می‌گوید:

«درگیری بین سپاه فرشتگان و شیاطین و کشمکشی که در میان این دودر میدان قلب بر پاست، تا وقتی است که قلب، دریچه خود را به روی یکی از این دو نیرو بگشاید...» (2).

اگر قلب را همچون قلعه‌ای بدانی، شیطان هم دشمنی است که برای ورود به آن می‌کوشد. فرشتگان نگهبان این قلعه‌اند. اما... وقتی با «جنودابلیس» همکاری و همراهی کنی و دل را برای ورودشان مهیا سازی، دیگر فرشتگان نگهبان آن نخواهند بود، چرا که تو و دشمن با هم ساخته‌اید و کاردل را ساخته‌اید!...  
علاء بن زیاد گفته است: «قلب، مثل خانه‌ای است که دزدی از آن می‌گذرد. اگر چیزی باشد بر می‌دارد، وگرنه می‌رود. قلب خالی از هوای هم هرگز مورد نفوذ و دستبرد شیطان قرار نمی‌گیرد.» (3).

کدام قلعه است که همچون دل‌های ما، رها و بی‌حفاظ است؟  
کدام خانه مثل قلوب ما، این چنین بی‌در و پیکر است؟  
چه کنترل و نظارتی بر ورود و خروج‌های قلبمان داریم؟  
اگر غفلت زده و بی‌خیال باشیم، دشمن جان خدایی ما، هوشیار و بیدار است و تاراجگر.

آیا راه‌های ورود و عبور شیطان به دل‌هایمان را بسته‌ایم؟

آیا خانه دل‌مان را از کالاهای هوس برانگیز ابلیس، مانند حرص، حسد، غضب، تکبر، طمع، شتاب، بخل، تعصب، بدگمانی، دنیازدگی، شکمبارگی و... خالی کرده‌ایم تا از گزند «عبور سارقانه» اش مصون باشیم؟ اگر درونی غیر مهذب و قلبی غیر مصفا داریم، چه تضمینی است که «نفس اماره» طمع به لغزاندن ما نبندد؟

هم «نفحه رحمانی» بر گوش جانمان می‌دمد، هم «نفثه شیطانی»، تا گوش جانمان شنوای کدام «دعوت» باشد! <sup>(4)</sup> و ما به کدام یک از دو حریف عقل و نفس، میدان دهیم.

اگر «عقل» را مشاور خودت کنی، حریف «نفس» می‌شوی. و گرنه، این دشمن درونی و خانگی، خیلی قوی‌تر از تو را به خاک نشانده است.

اگر حیل‌های نفس را شناسی، چگونه می‌خواهی بر آن غلبه کنی؟ اگر خود را آزاد در اختیار وسوسه‌های نفس قرار دهی، چگونه امید داری که از زنجیرهای اسارتش در امان بمانی؟

وقتی نتوانی بر مرکب چموش «غضب» مهار بزنی، با مغز بر زمینت می‌کوبد. وقتی قوه «شهوت» را در کنترل نداشته باشی، رسوایت می‌سازد! اگر دل را از حسد، ریا، عجب، خود خواهی، تکبر، بدگمانی و حرص، پاک کنی، شیطان از کدام راه می‌تواند وارد قلعه قلبت شود؟

اینها هر کدام، گذرگاه پیدا و پنهان رخنه ابلیس به درون توست. گاهی «تکبر»، نمی‌گذارد در مقابل «حق»، تسلیم شوی. گاهی هم «خود پسندی»، مانع می‌شود که «عیب» خود را ببینی و از تذکر و هشدار یک دلسوز و خیر خواه، بهره بگیری.

کسی که خاری را در چشم دیگران می بیند، اما درختی را در دیده خویش نمی بیند، گرفتار «کوردلی» است. این محصول همان «حب نفس» و «خود خواهی» است.

آرایش ظاهر برای «مردم»، چه سود خواهد داشت؟ وقتی که خودت و خدایت می دانید که در باطن چه خبر است!  
آنکه روحیه «تواضع» دارد، حرف حق را می پذیرد، از انتقاد استقبال می کند، نصیحت خیر خواهانه یک دوست خوب یا مربی دلسوز را به دیده منت می گذارد و سپاسگزار او می شود.

چه کسی گفته که ما بهترین و بی عیب ترین هستیم؟  
چرا بی شکویی و تحمل ناپذیری و کم ظرفیتی نشان دهیم که «راه خیر» را به روی خودمان ببندیم؟!  
کیست که بی نیاز از «تذکر» باشد؟



## دریای دل، زورق زیاد

آشفته‌گی «درون»، «بیرون» را هم آشفته می‌سازد.  
«قرار درونی» هم، آرامش بیرونی پدید می‌آورد و سکون و اطمینان دل، به هیئت ظاهری هم سنگینی و وقار می‌بخشد.  
اگر «دریا» باشی، با افتادن هر «سنگ حادثه» ای، موج بر نمی‌داری و متلاطم نمی‌شوی.

لنگر باور و یقین، یکی از عوامل آرامش بخش و قرار آفرین است.  
راه زندگی را با چه طی می‌کنی؟  
اگر روی دو پای «بیم» و «امید» راه می‌سپاری، امیدی هست که با «حفظ تعادل»، راه را به سلامت به مقصد برسانی و آنجا «قرار» بگیری و «استقرار» بیابی.

«خشیت» چیست و «خشوع» کدام است؟  
یکی از همسران حضرت رسول ﷺ می‌گوید:  
پیامبر با ما مشغول گفتگو می‌شد. همین که هنگام نماز می‌رسید، چنان‌به‌خدا مشغول می‌شد که گویی ما را نمی‌شناسد! (5).

آری... «رنگ رخساره خبر می‌دهد از سر ضمیر».  
کشتی دل وقتی در ساحل «ایمان» لنگر انداخته باشد، دیگر هیچ طوفانی آن را این سو و آن سو نمی‌برد و به تلاطم نمی‌کشانند.  
باید کوشید که «دریا دل» شد و در دریای دل، «بادبان دعا» برافراشت، بر «زورق یاد» نشست و برای مصونیت از هجوم موجها و تلاطم این دریا از «لنگر یقین» بهره گرفت.

کسی که از داروی آرام بخش «یاد خدا» بهره نگیرد، چگونه می تواند از «خشوع» و خضوع» و «حضور»، بهره مند گردد؟! هیئات!... که این گهرها را ارزان نمی دهند.

برای غواصی در اقیانوس معرفت، باید شناگری ماهر بود، بی هراس نهنگ و موج دریا، تا به آن گوهر رسید و جرعه ای از آن «شراب طهور» نوشید.

... این گنج، به رنجش می ارزد.

اگر سر انگشت لطف خدا، تار جان ما را بنوازد، دلمان آهنگ ابدیت و نوای جاودانگی خواهد داشت. اما امان از روزی که میدان تاخت و تازشیطان و ملعبه دست هوس گردد. آنگاه، با موسیقی هوس، بزم ابلیس را گرم می کند و شراب غفلت در جام گناه می ریزد.

قلمرو قلب، هم می تواند «مهبط نور» باشد، هم «جولانگاه شیطان». تعیین آن نیز با خود انسان است.

کسی که دل را در اختیار صالحات بگذارد و چراغ شوق به خیر و عشق به پاکیها و خوبهارا در «خانه دل» برافروزد، «حسنات» و «صالحات»، جریان زلال و نابی می شود که از درون جوشیده، به بیرون، به اندام، به چشم و دست و زبان جاری می شود.

وقتی دل پاک و خدایی بر دست و دیده تاثیر گذاشت، حرکات انسان همه معنوی و الهی و به رنگ رضای خدا می شود.

این، ثمره تزکیه اخلاق و تصفیه درون است که از برکات شب بیداری ها و سحر خیزی ها و تهجدهاست.

نجوای شبانه و نیایشهای سحر گاهان، فرصت شستشوی روح و جان است. مبادا خواب غفلت، «دیده دل» را فراگیرد و «چشم درون» از تماشای زیباییهای معنوی هستی در لحظه‌های سراسر نور و حضور، کور باشد!

در «کویر آباد هستی»، همت و اراده جوان آگاه است که می‌تواند جهانی خرم از ایمان و صفا پدید آورد. انسان، باغبان این مزرعه پر طراوت حیات است. چرا غفلت از خودسازی؟

کسی که دنیای تودرتو و شگفت «دل» را سیر نکند و «نفس» هزارچهره و هزار دام را نشناسد، با هر نقابی که به چهره نفس ببیند، فریب تازه‌ای می‌خورد و دل او به دام نفس می‌افتد.

این نیز مرحله‌ای از «خودشناسی» است.

آنان که خود را بهتر بشناسند، راحت‌تر از «خود» می‌رهند و به «خدا» می‌رسند و از سر چشمه کمال انسانی و معرفت ناب، می‌چشند و سیراب می‌شوند.

این است معنای «معرفة النفس انفع المعارف»<sup>(6)</sup>.

سودمندترین شناخت‌ها، شناخت «خود» است.

و اگر «امروز» نشناسیم، «فردا» بسیار دیر است!

## تا زمزم یقین

اگر رونده یک راه و پیرو یک مکتبی،

اگر معتقد به یک مرام و آیین و مبلغ یک ایده و ارزشی، حتمی‌ترین  
و ضروری‌ترین سرمایه تو برای ادامه راه و برنامه، «یقین» است، یقین به درستی  
راهی که می‌روی و اصالت باوری که به آن دل بسته‌ای.

اگر «گوهر یقین» داشته باشی، پرشتاب‌تر حرکت می‌کنی و مصمم‌تر گام  
برمی‌داری و حرف این و آن و بروز این مشکل و آن مانع، تو را در پیمودن راه،  
سست و متزلزل نمی‌کند.

درخت تناور دین باوری، از ریشه یقین تغذیه می‌شود و سیراب می‌گردد.  
کسی که گوهر باورهای تو را برآید، تو را از رفتن هم بازمی‌دارد.  
کافی است که خوره «شک» به عقایدت بیفتد، و شبهه‌ای در باورهای دینی‌ات  
پیدا شود، بنای افراشته زندگی و جهتگیری تو نیز در هم فرومی‌ریزد.  
بی‌جهت نیست که دشمن، به فکر «شبهه آفرینی» و ایجاد شک و تردید در  
باورها و «مساله‌دار» ساختن جوانان بر می‌آید!...

«یقین»، درخت طیب و طاهری است که از آن، میوه شیرین «عمل صالح»  
می‌روید.

همین عقیده به «مبدأ و معاد» را حساب کن، تا چه اندازه در درون جان و  
عمق باورهایت ریشه دارد و تا چه حد یک سری «معلومات ذهنی» و «تکرار  
زبانی» است؟

اینجاست که «یقینی» بودن عقیده، آشکار می‌شود.

راستی... باید به «کیفیت» عمل اندیشید، یا به «کمیت»؟

امام صادق علیه السلام فرموده است :

«عمل اندک و پیوسته، همراه با یقین، از عمل زیاد، اما بدون یقین نزد خداوند، برتر است». (7)

کسی که جاننش از حرارت یقین گرم نشود، گرفتار سردی یاس و تردیدی می‌شود.

موریانه اعمال یعنی همین!

«باور» را باید پاس داشت. ولی چگونه؟... با «عمل».

وقتی «سرمایه» ای به کار و تولید زده نشود، نه تنها بازدهی ندارد، بلکه برای صاحب مال، «زیان» هم محسوب می‌شود.

ایمان و یقین و باور، سرمایه عمل است. اگر طبق باورهای عمل اقدام نکنی، آنچه هم داری سست می‌شود و ریشه‌اش می‌پوسد.

چرا «اضطراب» و «شک» را با «عمل» درمان نمی‌کنی؟

شهید مطهری فرموده است:

«شک، گذرگاه خوبی است ولی توقفگاه خوبی نیست».

آری... باید از «پل شک» بسرعت خود را به «ساحل یقین» برسانی.

از آموزش امام علی علیه السلام استفاده کنیم تا یقین ما به شک مبدل

نگردد. چاره‌اش، «عمل در هنگام یقین» است. آن حضرت می‌فرماید:

«علم خود را جهل و یقین خود را شک قرار ندهید، وقتی دانستید، عمل کنید

و هنگام یقین اقدام نمایید». (8)

چرا باید بی آنکه عطش روحمان را در «زمزم یقین» سیراب کنیم، سراغ

«سراب شک» برویم؟

بی‌جهت نیست که گاهی نه شوری در سر است، نه امیدی در دل، نه توانی

برای رفتن، نه اراده‌ای برای تصمیم! لابد پای باورمان لنگ شده‌است!...

خواجه عبدالله انصاری گفته است :

«یکی چهل سال علم آموزد، چراغی نیفروزد. و دیگری حرفی نخوانده، دل خلقی بسوزاند! یکی سیراب اما در غرقاب و دیگری محتاج به نیم قطره آب...»

اگر در برخی روایات آمده است که «یقین، کمترین چیزی است که میان بندگان تقسیم شده است»<sup>(9)</sup>، ناظر به آفتهایی است که سر راه باورمان وجود دارد.

اگر باورهایت «ویروس شک» بگیرد، چگونه ویروس زدایی می‌کنی؟  
با «اهل یقین»، بیشتر دمخور و مانوس باش!...  
آنچه از تو سر می‌زند، ریشه در باورها و یقین‌های تو دارد.  
آنچه شاکله وجودی تو را تشکیل می‌دهد، «اخلاق» توست.  
اخلاق، پیش از آنکه یک رفتار خارجی باشد، یک «ساخت درونی» و «بافت قلبی» است.

می‌گویی نه؟ یکایک رفتارها و برخوردهایت را زیر ذره‌بین «محاسبه» بگذار و آنها را تجزیه و تحلیل کن. به چه نتیجه‌ای می‌رسی؟  
نمودهای بیرونی رفتار، «ریشه باطنی» دارد و اعمال و حرکات و سکنتات تو، از آن می‌روید، هم چنانکه ساقه و شاخه و برگ و بار، از «ریشه» تغذیه می‌شود، ریشه‌ای که زیر خاک است و پنهان از چشم.

چگونه می‌توان شاهد بود که «حسنات» و «صالحات»، همچون یک جریان زلال، از چشمه درون بجوشد و بر اندام ظاهری و اعمال بیرونی جریان یابد؟  
می‌گویند: چشمه باید از خود، آب داشته باشد، و گرنه با آب ریختن، چشمه درست نمی‌شود.

حرف درستی است، وقتی قلبا به کاری عقیده داری و پای بند یک ایده و مرام هستی، نیازی نیست که کاری را بر خود، تحمیل کنی، به خصوص کارهای نیک را.

چرا که رفتار نیکو و خصال شایسته‌ات، میوه همان «نهال درون» است. در غیر این صورت، آنچه می‌کنی، جزء خلق و خوی خودت نیست، بلکه چیزی تصنعی و بدلی است، مثل شاخه سبزی که به درخت خشک، وصل‌کنند، مثل میوه‌ای که به یک درخت بی‌ثمر بیاویزند.

با این ظاهر سازی و تظاهر، که را می‌توان فریفت، و... تا کی؟

وقتی طوفان شهوت‌ها بوزد،

وقتی سیلاب حادثه‌ها جاری شود،

وقتی تندباد جاذبه‌های دروغین و جلوه‌های پوچ از راه برسد، چیست و کیست که بتواند در برابرش بایستد؟ جز چیزی و کسی که ریشه دار و استوار باشد؟ کسی که «فضایل اخلاقی» را در خویش به صورت «ملکه راسخه» در آورده باشد، توان ایستادن دارد.

و گرنه... بیم آن می‌رود که آنچه هم هست، دستخوش امواج و طوفانها گردد و غارتگران از تو «هیچ» بر جای نگذارند!

چه جای غرور و خوش خیالی؟!

مگر این همه تاراج شده یغمازده را نمی‌بینی؟

آیا مطمئنی آنچه «امروز» داری، «فردا» هم در اختیار توست؟

بینیم و... تعریف کنیم!

## چشم و گوش و دل

اگر راه تغذیه جسمی، «دهان» است،  
تغذیه «روح» و «فکر»، از راه خواندن، شنیدن، دیدن، انس داشتن، معاشرت،  
کتاب و فیلم، دوست و معلم و پدر و مادر است.  
«ارتباط»، در ساختار فکر و فرهنگ انسان اثر می‌گذارد، تا با چه  
کسی مرتبط شوی و ظرف دل را در اختیار کدام منبع «تغذیه فکری» بگذاری.  
برخی، با شعر و قصه خواندن و مطالعات ادبی، تغذیه می‌شوند،  
بعضی هم، با شعر سرودن، قصه نوشتن و آفرینشهای هنری، دیگران را تغذیه  
می‌کنند.  
براحتی نمی‌توان جان و روح را در اختیار هر فرآورده فکری و  
فرهنگی گذاشت، چون گاهی مسمومیت روحی پیدا می‌کنیم.  
براحتی هم نمی‌توان نوشت و پخش کرد و در اختیار مردم گذاشت، چون  
مسئولیت دارد.  
هم «مسموم شدن»، جای ملامت و مؤاخذه دارد، که چرا سهل‌انگاری و  
بی‌دقتی؟!  
هم «سم پاشیدن» و «مسموم ساختن»، قابل پیگرد و پیگیری است، که مگر  
اندیشه و روان و ذهن مردم، امانت نیست؟ چرا خیانت به این امانتها؟  
اگر در روز حشر، در یکی از ایستگاههای بازرسی، راه را بر صاحبان «قلم»  
و «بیان» ببندند که: «چه نوشتید، و چرا نوشتید؟» آیا جواب دارند؟  
یا اگر از خوانندگان آثار و شنوندگان گفتار بپرسند: «چه را خواندید، و  
چرا خواندید؟» پاسخی دارند؟  
راستی که ما نسبت به «چشم» و «گوش» و «دل» خویش مسئولیت داریم:



( وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولٌ ) . (10) .

پاسخگویی به آنچه با سرمایه «عمر» و «جوانی» کرده‌ایم، کار چندان ساده‌ای هم نیست.

هر کس، حساب خودش را بهتر می‌داند و نبض قلبش را در دست دارد.

به تعبیر مولایمان علی علیه السلام :

«قلب، شگفت‌ترین چیزی است که در انسان است...» . (11) .

می‌توان گفت که قلب، جامع اضداد است.

صفات گوناگون و حالات متضادی دارد،

جای مهر و کین، عشق و نفرت، محبت و عداوت، باور و انکار، شک و یقین

و... است، خانه اضطراب و اطمینان، بیم و امید، ترس و شجاعت، وحشت و انس

است، و چه می‌دانیم دهها صفات گونه‌گون که خاستگاه، نهانگاه و جایگاه آنها

دل است.

این خانه، نیازمند «مراقبت» است.

اگر «محاسبه» ای در کار نباشد، مامن بیگانه می‌گردد. امید بیجا به طغیانش

می‌کشد، نومی‌کشد از تلاش بازش می‌دارد، خشم و غضب، آن رابه تندی و

خشونت وا می‌دارد و رضامندی و پسند، آن را به محافظه‌کاری و خویشتن داری

می‌کشد!

بیماری قلب، پنهان است و مرضش بی‌نشان.

به همین جهت، بیمار دلان کمتر در پی مداوای مرضهای کشنده قلب و

میراننده دل‌اند و گاهی «دل‌مردگی» را بیماری به حساب نمی‌آورند تا به مداوا

برخیزند. (12) .

طب ابدان، روز به روز در حال پیشرفت است و پزشکان جسم، هر روز بیشتر و حاذق تر می شوند؛ اما طبیبان روح کمیاب تر می شوند و درمان روان ضعیف تر می شود و این یک «فاجعه بشری» است!...

غفلت از تصفیه درون و درمان روح، سقوط آور است و انسان را به مرز حیوانات نزدیکتر می سازد.

بسته شدن دریچه دل به روی حکمت و معرفت، آدمی را به قساوت، دنیازدگی، بی خیالی، بی تعهدی، بیدردی، خودآرایی و خودنمایی، خودمحوری و خودخواهی و حسادت می کشاند.

آیا «آخرت فراموشی»، «خدا فراموشی» و «خود فراموشی» چه ریشه ای دارد، جز دل مردگی؟ و آیا مرگ دل، پیامدی جز بی تقوایی دارد؟<sup>(13)</sup>.

گاهی دل، در جوانان هم پیر و فرسوده است، و گاهی قلب، در پیران هم زنده است و نبض خدایی اش می زند!  
باید در پی «قلب سلیم» بود.

## حجاب چهره جان

علم و دانش، «اندیشه» را قانع می‌کند،

و... «عرفان»، روح و جان را سیراب می‌سازد.

معلم اینگونه «معرفت» ها خداست و زمینه‌ساز این تعلیم الهی، «طهارت دل» است و «تقوا»، علمی که با زیاد خواندن و نوشتن و تعلیم و تعلم نیست، بلکه یک «نور» و «روشنایی» است، از مقوله «یقین»، که بررواق جان می‌تابد، جانی که پاک و زلال باشد.

امواج حکمت و معرفت، همه جا پراکنده است، ولی دلی آن را درمی‌یابد که دستگاه گیرنده‌اش قوی و سالم باشد و از کدورت گناه و زنگار غفلت و گرد و غبار خودخواهی و غرور، پاک باشد.

در کار فرستنده حق، عیبی نیست هر عیب نقیصه ز گیرنده ماست

هر یک از رذائل اخلاقی، حجابی در برابر تابش آن نور است.

دلها همچون ظروفی‌اند که تا وقتی پر از «آب» باشند، جایی برای «هوا» باقی نمی‌ماند.

قلبی که مشغول است ولی نه به یاد خدا، پر است، ولی نه از یقین و اطمینان، گرفتار است ولی نه در بند محبت پروردگار. طبیعی است که چنین قلبی نتواند جلوه‌گاه معرفت و «آینه» حق‌نما باشد.

مضایقه‌ای از سوی پروردگار نیست، این ماییم که باید «جان» را از سرداب تنگ و تاریک و نمناک و سرد خودخواهیها، هوسرانیها، تکبرها، ریاها، دنیادوستیها، شهرت‌طلبیها و... بیرون کشیم و در پشت‌بام «تواضع» و «تسلیم»، بر روی بند «زهد» و «اخلاص» بگستریم، تا فروغ «معرفه‌الله» بر آن بتابد، گرم شود و «تطهیر» گردد.

اگر کوتاهی است، از «ما» ست نه «او» .  
اگر نقصی هست، از «مخلوق» است، نه «خالق» !  
ماییم که صورت دل و چهره جان را با غباری از رذایل و حجابی از غفلت  
می پوشانیم، و گرنه... خورشید، تابان است و روز، آشکار!  
تا قلب، «ترکیه» و «تهذیب» نشود، نورانیت آن معرفت غیردرسی در آن  
نمی تابد.

مگر می توان خواستار «شهود» بود و دل را آینه نساخت؟  
تا علم، دست صاحبش را نگیرد و او را در «راه عمل»، پا به پا پیش نبرد و  
«سلوک عملی» به او نیاموزد، جز باری بر دوش نیست.  
خاصیت علم، آن است که «خشیت» و «فروتنی» آورد. (14) .

شرکت در کلاس درس و حضور در مدرسه، قدم نهادن در جایی است که  
رهاورد آن «تواضع» است. و اگر چنین نشد، اینگونه علم، نه تنها «راهنما»  
نیست، بلکه به «بیراهه» می کشاند و علم به «حجاب» تبدیل می شود.

راستی، «حجاب شدن علم» یعنی چه؟  
کسی که محفوظات ذهنی و مشتی اصطلاحات را مایه فخر و مباهات خود  
بشمارد، «مغرور» است.

کسی که به جای «تعبد» در پیشگاه «وحی» و «حکم الله»، بخواهد هرچیز  
را با سرانگشت علوم و اصطلاحات، حل و فصل کند و تنها فهمیده های خودش  
را «حجت» بشمارد، او نه «خداپرست»، بلکه «علم پرست» است و نه مطیع  
«امر دین»، بلکه پیرو «فهم خویش» است.

کسی که به خاطر اصطلاحات علمی، چنان مغرور و متکبر شود که از آموختن  
هر چیز تازه طفره رود و خود را از «آموختن» بی نیاز بداند، و از قبول هر تذکر

و نقد، سر باز زند، این نیز به گونه‌ای دیگر در علم و دانش رابه روی خود بسته است. چگونه علم، «حجاب» می‌شود؟ جز از این راهها؟

تعلم، ایجاد حق می‌کند و «حق استاد» از بزرگترین حقوق است.

کسی که حاضر نباشد در مقابل معلم، کوچکی و تواضع و ادب و احترام‌نشان دهد، گرفتار همان حجاب است.

کسی که به خاطر دانشی که دارد، خود را برتر از همه بیندارد و به‌دیگران بی‌اعتنایی کند و حرمت پدر و مادر را نگاه ندارد، او هم به نوع‌دیگری گرفتار «حجاب علم» شده است.

علم، نورانیت درونی است، نه حفظ کردن مشتی اصطلاحات علمی! (15).

هر اندازه که سواد و دانش، برای انسان «معرفت» آورد، به همان اندازه‌ارزنده است، معرفت به خدا، به خود، به حق، به وظایف بندگی، به حقوق‌دیگران...

اینهاست نورانیت علم. اگر علم به تهذیب نفس آراسته نشود، کاری از آن ساخته نیست و آلودگی درونی، غبار چهره جان می‌گردد.

## طعم محبت

«عشق»، اکسیری است که دلها را قیمتی می‌سازد.  
هر عضوی، عیب خاص خود را دارد.  
چشم معیوب، نابیناست و گوش معیوب ناشنوا.  
عیب دست و پا، کج‌بودن و فلج‌بودن است،  
اما عیب «دل»، تهی بودن از «محبت» است.  
محبت، دل را مقدس و با ارزش می‌سازد، اما کدام محبت و عشق نسبت به چه  
چیز و چه کس؟  
خانه دل، باید در اختیار محبتی قرار گیرد که محبوب، ارزش عشق‌ورزیدن و  
دل دادن و جان باختن و از خود گذشتن را داشته باشد.  
این کلام، شعر و توصیف نیست، حقیقت زندگی و حقیقت دینداری است.  
اسلام، «مکتب حب» و آیین «عشق ورزی» است، اما نسبت به آنکه بپیرزد.  
اگر «معرفت»، پایه «محبت» باشد، محبوب برتر، محرم راز و انیس  
دل می‌شود.  
«دل سرا پرده محبت اوست...»  
کسی عاشق خدا می‌شود که خدا را بشناسد، خوبیها، احسانها،  
نوازشها، بزرگواریها و نعمتهایش را بشناسد.  
و گرنه، از جان بی‌معرفت، چه انتظاری برای «عشق خدا» داشتن و «محبوب  
برین» را برگزیدن؟!  
قلب سلیم از کدورت‌های خودخواهی و غرور، می‌تواند بستری برای استقرار  
«محبت عارفانه» باشد.

دلی که پر از تمنیات شیطانی و عشق به کامجوییهای حیوانی باشد، دیگر ظرفیتی برای عشق پاک و آسمانی نخواهد داشت.

اگر کسی راست بگوید که عاشق خدا و اولیاء الله است، این عشق صادق او را می‌سازد و می‌پرورد و پیراسته و آراسته می‌کند و به همسویی و هم خطی و همگامی و همدلی با محبوب می‌کشاند.

اما... کجاست آن عشق صادق، و آن صداقت در عشق؟!

دلی که طعم محبت خدا و اولیاء را بچشد، محال است که جایگزین دیگری برای آن برگزیند.

این سخن امام سجاد علیه السلام در «مناجات محبین» است که :

«خدایا کیست که طعم شیرین محبتت را چشید و جز تو محبوب دیگری برگزید...» (16) .

گرچه عشق، کمی بدنام و متهم شده است، ولی اگر «معشوق»، شایسته و ارزنده باشد و عشق، «صادق» و راستین، می‌تواند سازنده انسان و زلال‌کننده روح و بالا برنده جان باشد.

عشق، به همرنگی و همراهی می‌کشاند. و ایثار و گذشت و فداکاری می‌آورد. عشق، رها کردن «خود» و خواسته‌ها و پسندهای خود، در پای «اراده محبوب» و «پسند معشوق» می‌آموزد.

ولی... تا آن محبوب و دلبر، چه و که باشد.

سخن از «محبت خدا» بسیار گفته می‌شود، ولی این گوهر نفیس کجا و نزد چه کسی است؟

اولیاء الهی، پیوسته از خدا، این عشق را خواسته و آرزو کرده‌اند.

راستی!... چه لذتی دارد که انسان هم عاشق خدا باشد، هم معشوق او. هم حبيب باشد، هم محبوب، محبت دوجانبه و از دو سو (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ۚ ذَٰلِكُمْ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ ۗ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ). (17).

اگر ذره‌ای از آتش این عشق در خرمن جان افتد، می‌سوزاند و خاکستری‌می‌کند و از عاشق، سلب جهت کرده، عقربه دل و جانش را رو به سوی معشوق می‌گرداند.

امام عارفان و عاشقان، حضرت سجاد عليه السلام در «مناجات محبین» می‌فرماید: «خدایا! از تو محبت دوستدارانت را می‌خواهم و عشق هر کاری که مرا به قرب تو برساند. می‌خواهم که عشق خودت را نزد من محبوب‌تر از جز خودت قرار دهی، عشقم را به تو، رهنمای به سوی رضوانت قرار دهی و اشتیاقم را به تو، عامل ترک گناه سازی. خدایا!... منت نه، به من بنگر، با چشم دوستی و نگاه عاشقانه مرا بنگر، از من روی بر مگردان...». (18).

آیا عشقی که انسان را به «رضای الهی» بکشاند و شوقی که از «عصیان» باز دارد، سازنده نیست؟!

خدایا، جرقه‌ای از این آتش در جانمان بیفکن، تا بسوزیم و بسازیم و به مقام «رضا» برسیم و «قرار» بگیریم.

«رضا»، ثمره محبت است. «محبت» هم میوه درخت یقین است.

از برجسته‌ترین خصال اخلاقی و سلوک روحی، «رضا» است.

آنکه در پس جلوه‌های ظاهری دنیا و صحنه‌های مشهود و علل و اسباب پیدا، به تدبیر و اراده‌ای پنهان هم عقیده دارد و «مشیت الهی» رادر ورای تقدیرات می‌بیند، نسبت به آنچه پیش می‌آید، با خوش‌بینی برخورد می‌کند.



صاحب «رضا» از آرامش روحی و طمانینه برخوردار است.  
کسی هم که به زمین و زمان و خدا و خلق خدا بدبین است و به دیده «عدم  
رضا» می‌نگرد، پیوسته در رنج و حزن و اندوه است.  
آنکه «یقین» و «محبت» دارد، «رضا» هم دارد، حتی از رنج و بلا، «لذت»  
هم می‌برد.

این دیگ ز خامی است که در جوش و خروش است چون پخته شد و لذت دم دید، خموش است

ریشه بسیاری از افسردگیها و غصه‌ها، کمبود یا نبود ایمان و یقین و عشق به  
حیات و حیات آفرین است. این کاستی، سبب می‌شود آدمی خود را از کائنات،  
«طلبکار» بداند و چون چرخش روزگار به کام دل و بر وفق مرادش نباشد، زبان  
به گلایه و شکوه بگشاید.

اولیاء خدا راحت جسم و جان را در گوهر «رضا» می‌جستند.

به فرموده مولایمان علی علیه السلام: «ارض، تسترح»<sup>(19)</sup>!

راضی باش، تا راحت و آسوده شوی.

در معیشت و رزق و روزی هم، آنکه به قسمت‌خداایی رضا باشد، آسوده‌دل و  
راحت است. آنکه راضی نیست، اندوههای جانکاه دارد.  
ثمره قلبی و آثار مشهود و محسوس رضا، راحتی جسم و جان است و این  
کلام حضرت صادق علیه السلام است.

چه دارویی ثمربخش‌تر از «رضا»، برای غم‌زدایی سراغ دارید؟

به فرموده امام علی علیه السلام:

«الرضا ینفی الحزن»<sup>(20)</sup>.

رضامندی، اندوه را می‌زداید.

بندگی خدا کردن و به ولایت او گردن نهادن و محبت او را در عمق  
جان داشتن و به وعده‌ها و گفته‌های حضرت حق، باور و یقین داشتن،  
بوستان وجودمان را از گلهای «رضا» خرم می‌سازد.  
و اگر «او» از انسان راضی باشد و چیزی را برای وی بپسندد، چه  
لذتی بالاتر از رضامندی به رضای حق؟!

یکی درد و یکی درمان پسندد      یکی وصل و یکی هجران پسندد  
من از درمان درد وصل و هجران      پسندم آنچه را جانان پسندد

## مشکل کمبود ایمان

عقیده‌ای که در زندگی نقش نداشته باشد، تنها «دانستن» است، نه «باورداشتن» .

دانستن هم به تنهایی کارساز نیست.

پشتوانه «ایمان» است که «علم» را تاثیر گذار می‌کند.

اگر عقیده به خدای «دانا، بینا، شنوا»، ما را به دوری از گناه و پرهیز ازیستی وادار نکند، پس چه فرقی است میان «خدا باور» و «خدانشناس»؟  
بشر عادت دارد که «محسوس» را بیشتر باور کند تا معقولات نامحسوس و حقایق نامرئی و نامشهود را. پیامبران نیز همین مشکل را بامردم «ظاهربین» داشتند.

چرا جلوه‌های حقیقت، برای حضرت علی علیه السلام چنان روشن است که می‌فرماید :

«اگر پرده‌ها کنار رود، بر یقینم افزوده نمی‌شود»؟ (21) .

و چرا آن دیگری می‌گوید اگر خدا را در آزمایشگاه یا زیر چاقوی جراحی نبینم، نمی‌پذیرم؟!

آن «ایمان به غیب» است و این «مادی‌گری» .

مشکل جوانان ما، امروز، ضعف اطلاعات دینی و معلومات مذهبی نیست، چون «معلومات»، خیلی کارساز نیست، از این جهت هم چندان کمبود نیست. آنچه کمبود داریم، «ایمان مذهبی» است.

شیاطین جن و انس نیز همین گوهر را هدف غارت و شبیخون قرارداده‌اند. اگر «باور» آسیب ببیند، رفتارها آسیب دیده است، چون هر کس به گونه‌ای عمل می‌کند که باور کرده است.

خدا باوری، خدا ترسی می آورد.

ایمان به معاد و حساب قیامت، محصولی جز تقوا و تعهد ندارد.

پس، گام مهم، تقویت بنیان عقیده و ایمان است.

ظرف دلها اگر با ایمان و یقین پر شود، محل نزول برکات الهی است، و اگر با تردیدها و هواها و بی قیدیها انباشته گردد، پایگاه و جایگاه شیطان خواهد شد. در پاکسازی این «پایگاه» و افشاندن بذر ایمان، در این «مزرعه»، خود شما نیز سهمی دارید و نقشی.

تزکیه نفوس و تقویت تعقل و بالا بردن سطح درک و دید، بر عهده کیست؟ خودتان یا دیگران؟ یعنی خودتان در این زمینه مسؤولیتی ندارید؟ «کتاب»، یکی از ابزار تجهیز خویش به بینش و باور است. «علم و عمل» نیز دو بال پرواز است، یکی پشتوانه است، دیگری چاشنی تاثیر گذارنده و پیش برنده.

«آموختن»، و پیوسته معلومات جدید فراگرفتن و در جریان دیدگاههای نو و دانشهای جدید و تجربههای موفق دیگران قرار گرفتن، ضرورت توفیق در امر خودسازی است. هیچ لحظه نباید احساس کنیم که از آموختن بی نیازیم، چه آموزش نکات علمی، چه شیوههای عملی و تجربی و چه معارف دینی و سلوک اخلاقی و عرفانی.

وقتی راه و مسیر رشد و تعالی، باز است و طولانی، چرا قناعت به اندک و ناچیز؟

افزون طلبی در دانش و تجربه، یک ارزش است.

و قناعت در علم و کسب فضیلت نیز، یک ضدارزش.

خدا نکند که برداشتنیها را گذاشته باشیم و بگذاشتنیها را برداشته باشیم!

درس بزرگ «رهایی از تعلقات» را اگر نیاموخته باشیم، پیوسته مشکل خواهیم داشت و هر قدم دامی و هر لحظه خطری ما را تهدید می‌کند و «مال» به عنوان یک لغزشگاه، سر راهمان کمین خواهد زد. ریشه بعضی لغزشها و گناهان، «مسائل اقتصادی» است. «تقوای مالی» یعنی اینکه نسبت به ثروت و مال، انسان حسابگر باشد که «از کجا می‌آید» و «به کجا می‌رود».

چه بسیار کسانی که برای لقمه نانی به گناه می‌افتند، یا برای افزایش ثروت خویش، مرز «حرام» را زیر پا می‌گذارند، و به «منطقه ممنوعه اقتصادی» قدم می‌نهند.

حرام خواری، اسراف، طمع، کسب حرام، درآمدهای نامشروع، رشوه و ربا، کم کاری و تقلب، قاچاق فروشی و احتکار، گرانفروشی و اجحاف در معامله و... دهها از اینگونه لغزشگاهها، همه معلول تن دادن و دل سپردن به «نفس سیری ناپذیر» است.

مگر شکم، چه قدر گنجایش دارد؟

مگر عمر دنیوی ما چه اندازه است؟

آزاد، کسی است که از بندگی شکم آزاد باشد.

تکاثر و ثروت اندوزی، به «تفاخر» می‌انجامد و تفاخر به تکبر و استکبار.

اسارت شکم نیز، انسان را ذلیل می‌سازد.

بدهکاری به شکم، بهتر از بدهکار بودن به مردم است. آیا نخوردن و مدیون

شکم بودن، به حریت و آزادگی نزدیکتر نیست؟!

آنکه اسیر شکم و شهوت است، با چه رویی مدعی آزادگی است؟

مگر می‌توان با شکم پر و سیری مفرط، به «مناجات نیمه شب» برخاست؟

انس با خلوت شب، گوهری است که هرگز به برخورداران مرفه و تن‌پروران مشغول به عیش و نوش نمی‌دهند.

حتی آنان که در پی «حال عبادت» و «خشوع در نیایش» اند، سعی می‌کنند که به قول سعدی، اندرون از طعام، خالی داشته باشند تا در آن نور معرفت ببینند. زیستن برای خوردن نیست. بلکه خوردن برای زیستن، و زیستن برای تلاش و عبادت و خدمت است.

بزرگان گفته‌اند :

«حکمت و علم، در گرسنگی قرار داده شده، و جهل و معصیت در سیری» .  
این، به معنای دفاع از فقر نیست، بلکه گامی برای کنترل نفس و کم‌خوری و قناعت است، تا به «گناه اقتصادی» نیفتند .  
آنچه ارزش است، «کف نفس» اختیاری است.

---

پی نوشت ها :

- (1) امام علی علیه السلام : القلب مصحف البصر (دل کتاب چشم است). میزان الحکمه، ج 8، ص 212.
- (2) محجة البيضاء، ج 3، ص 32.
- (3) همان، ص 33.
- (4) ما من مؤمن الا و لقلبه اذنان فی جوفه : اذن ینفث فیها الوسواس الخناس، و اذن ینفث فیها الملك، فیؤید الله المؤمن بالملك. (میزان الحکمه، ج 8، ص 226).
- (5) سنن النبی، علامه طباطبایی، ص 251.
- (6) غرر الحکم، ج 6، ص 148 (چاپ دانشگاه).
- (7) ان العمل الدائم القلیل علی الیقین افضل عندالله من العمل الكثير علی غیر یقین (میزان الحکمه، ج 10، ص 776).
- (8) نهج البلاغه، حکمت 266.
- (9) لم یقسم بین الناس اقل من الیقین (اصول کافی، ج 2، ص 52).

- (10) اسراء، آيه 36.
- (11) نهج البلاغه، فيض الاسلام، حكمت 105.
- (12) احى قلبك بالموعظة... (همان، نامه 31).
- (13) من قل ورعه مات قلبه... (همان، حكمت 349).
- (14) انما يخشى الله من عباده العلماء. (فاطر، آيه 28).
- (15) هو نور يقع الله في قلب من يريد الله تعالى ان يهديه (بحار الانوار، ج 1، ص 225).
- (16) الهى! من ذا الذى ذاق حلاوة محبتك فرام منك بدلا... (مفاتيح الجنان، ص 124).
- (17) مائده، آيه 54.
- (18) مفاتيح الجنان، ص 124، مناجات خمس عشره، مناجات نهم.
- (19) غرر الحكم، ج 2، ص 171 (چاپ دانشگاه).
- (20) همان، ج 1، ص 112.
- (21) لو كشف الغطاء ما ازدت يقينا (غرر الحكم).

## فصل سوم : خودسازی

در این قسمت که عمده‌ترین بخش‌این مجموعه است، گام به گام با دستورالعمل‌های دین، برگرفته از روح آیات و روایات، راه «خودسازی» و مسیر «تهذیب‌نفس» را طی می‌کنیم. رشد دادن به بعد الهی و فطری وجود خودمان، هدف اصلی این بخش است.

### چشمی دیگر و نگاهی دیگر

از کجا می‌توان «خود» را شناخت؟  
آلودگی‌های درونی و ضعف‌های نفسانی چیست؟  
اگر «تکبر»، نمی‌گذارد در برابر «حق»، سر تسلیم فرود آوری،  
اگر «دل»، رضا نمی‌دهد که «عدالت» را، آنجا که به زیان توسل‌پذیری،  
درونی ناسالم و تصفیه نشده داری.  
اگر سراغ نقطه ضعف‌های مردم می‌گرددی تا روزی به رخ آنان بکشی و پیش  
دیگران تحقیرشان کنی، گرفتار نوعی خودپسندی و تفاخری.  
چرا به خدا و «محبت‌خدا» میدان ندهیم که دلمان را در اختیار داشته‌باشد؟  
«محبت»، اکسیری دگرگون‌کننده است، مس وجود را طلا می‌کند، بخیلان را  
بخشنده می‌سازد و ترسوها را شجاع، و خستگان را نشاط می‌بخشد،  
دست‌بسته را به کرم می‌گشاید، پای خسته را، «رفتن» می‌آموزد،  
و... چشم خواب گرفته را، از شب تا سحر بیدار نگه می‌دارد.  
آیا طعم شیرین «عشق به خدا» را چشیده‌ای؟  
آیا برای نجوا با خدا، شب‌ها بیداری کشیده‌ای؟



فداکاری‌ها، فرزند عشق‌ها و محبت‌هاست.

تا این علاقه، نسبت به چه باشد!

«محبت» هم، فرزند «معرفت» و شناخت است.

محبت‌بی‌معرفت، در تاریکی راه رفتن است و عشق بی «فداکاری»، فقط یک

ادعاست!

راستی... چگونه می‌توان عاشق خدا شد و از «حب نفس» رها گشت؟ و...

نسخه «محبت‌خدا» را چه کسی می‌نویسد؟

هرگاه «زیبایی» را تنها در «چهره» نجستی و «جمال» را فقط در «تن»

خلاصه نکردی، می‌توانی امیدوار باشی.

«جمال باطنی»، مقوله‌ای است، فراتر از چشم سر. و «زیبایی معنوی»

چشمی می‌طلبد که از سطح به عمق نفوذ کند و از ظاهر به باطن و

از «محسوس» به «معنی».

از کجا بشناسیم که گرفتار «حب نفس» هستیم یا نه؟

بعضی‌ها خود را «بی‌عیب» می‌پندارند، در حالی که بی‌عیب، خداست.

برخی‌ها خویشان را «واجد کمالات» می‌دانند، در صورتی که «کمال مطلق»

پروردگار است.

کسی که تحمل یک «انتقاد» را ندارد و از یک «تذکر» می‌رنجد،

کسی که عیب‌هایی را که در دیگران است، اگر در خودش باشد، آن را عیب

نمی‌شناسد، بلکه شاید فضیلت هم بداند و دفاع کند. اینها همه، از نشانه‌های

«خودخواهی» است.

راستی که عشق به هر چیز، انسان را کر و کور می‌سازد، حتی عشق به خود!

از سخنان امام امت است که :

«حب نفس، تمام عیوب انسان را به خود می پوشاند» .  
خود را کامل و بی نقص دانستن، بزرگترین نقص و عیب است. شگفتا که همه  
به این عیب دچاریم!  
«خدا» را تنها در زبان گفتن، ولی دل را خالی از خدا کردن، اگر نوعی نفاق  
نیست، پس چیست؟  
خدا، در کجای وجود ما جاری است؟ بر زبان، یا در دل و جان؟  
وقتی می گوئیم «الله اکبر» ، یعنی خداوند را برتر و بزرگتر و مهمتر از هر چیز  
و هر کس می دانیم. آیا دلمان، گواه زبانمان است؟  
وای... که اگر روزی بخواهند از دلها و درونها برای گفته های زبان  
وجلوه های برون «استشهاد» بگیرند، گرفتار چه غربتی خواهیم شد!  
مشکل اینجاست که گاهی کار، بر خود انسان هم مشتبه می شود.  
خسارتی بالاتر از این نیست که عمری گرفتار «ریا» باشیم و خود را خالص  
و صالح بدانیم.  
آینه، نباید دروغ بگوید! آینه وجود خود باشیم و سیمای خویش را آنگونه که  
هست ببینیم.

## شکوفاندن گل وجود

کشمکش «طوفان» و «گل»، قدیمی است. آن می‌خواهد پرپر کند، این می‌خواهد بشکند و بروید. «زندگی»، از کشمکش میان این دو شکل می‌گیرد. قصه «جوانی» و «زمان»، همان قصه طوفان و گل است و جوان، غنچه‌ای است که می‌خواهد گل بشود و به ثمر بنشیند و بالنده گردد. البته بیش از خزان زمستان و وزیدن طوفان، باید از «دل‌مردگی» و «یاس» ترسید، که نمی‌گذارد «گل جوانی» شکوفا شود. زمستان را نگاه کنید... وقتی شلاق بادهای سوزناکش را می‌چرخاند، وقتی برف‌های سنگینش، مزرعه‌ها و گلستان‌ها را می‌پوشاند، هر چند در ظاهر، سیطره و حاکمیت دارد، اما آن «حیات» نهفته در دل «دانه» ها و آن «روح» جاری در گیاهان و ساقه‌ها و شاخه‌ها، بزودی از دل بذرها و تنه‌درخت‌ها بیرون می‌زند و فریاد بر می‌آورد که: «من هستم، من آمده‌ام...» . «بهار»، رستاخیزی است که حیات را از «گور طبیعت» بیرون می‌آورد و «شکفتن» را به همه خفتگان در بستر غفلت و سستی می‌آموزد. شایسته‌ترین شاگرد مکتب بهار، «جوان» است. درسی که جوان از بهار می‌گیرد، «شکوفاندن گل وجود»، با نسیم اراده و انتخاب است. گلی که در بهار می‌روید و می‌شکند، «رمز حیات» در همه انسانهاست. گل و بهار، چه تقصیر دارند، اگر انسان‌ها این «پیام» را نفهمند؟! اگر بذر و دانه، از اسارت خاک می‌رهد و برای تنفس در فضای باز و بهره‌گرفتن از خورشید، سر بر می‌آورد، چرا جوان، خود را از قید و بند عاداتی بد نرهاند و این آزادی و آزادگی متعالی را تمرین و تجربه نکند؟!

بهار، جوانان آگاه را در کلاس «رویدن» و «نو شدن» می‌نشانند.

بهار، بستر شکفتن و فصل رویاندن «بذر وجود» است.

از خامی به پختگی باید رسید و از افسردگی به نشاط.

چرا این همه شتاب در بستر سراب؟

همچنان که یک درخت عظیم، به صورت «بالقوه» در یک دانه نهفته است،

همچنان که خرمن‌های طلایی گندم، در دل بذرها خفته است و باید در مسیر

کشت و تربیت و آبیاری و آفت زدایی و مراقبت قرار گیرد و به ثمر برسد و به

بار بنشیند،

در نهاد انسان نیز، به صورت بالقوه، «استعداد» کمال و رشد و معنویت نهفته

است. خداوند نیز، پیامبر درون و برون را برای باروری و بالندگی همان استعداد،

برانگیخته است.

غضب و شهوت، امری است قابل تعدیل و کنترل. حرص و طمع رامی‌توان به

بند کشید، بخل و حسد را می‌توان درمان کرد، دنیازدگی و تعلقات را می‌توان

کاست، نفس سرکش را می‌توان رام کرد و از دام ابلیس گریخت.

می‌توان به جای همه ترسها، تنها «ترس از خدا» را قرار داد،

زیستن در میان دو حالت «خوف» و «رجا» عملی است.

با «مراقبه» و «محاسبه» می‌توان بر اعمال و رفتار خود نظارت داشت

ومی‌توان از نیمه راه فساد برگشت.

می‌توان از «پل توبه» به «وادی رحمت» عبور کرد.

پس پای طلب و بازوی همت و پنجه اراده کجا به کار می‌آید؟!

خصلت‌های نیک و بد، همچون دو «هوو» هستند، و مثل دو کفه ترازو، هر

چه از این کاسته شود، به دیگری افزوده می‌گردد و هر کدام را تقویت‌کنی،

دیگری را تضعیف کرده‌ای. چرا وجود خودت را مجموعه‌ای از صفات نیک  
نسازی که برای زشتی‌ها جایی نماند؟  
کسی که بتواند زنجیره‌ای از «فضایل اخلاقی» را در جان خویش پدید آورد،  
نفس و سوسه‌گر نمی‌تواند به «قلعه قلوب» رخنه کند و فساد بیافریند.  
اصلاح قلب، به اصلاح فکر و عمل می‌انجامد، فساد قلب نیز، همه چیز را به  
تباهی می‌کشد.  
کسی که صلاح و سعادت خویش را خواستار باشد، نمی‌پسندد که نفاق و ریا  
و هوی، همه دل را تیره کند و این مزرعه «صلاح خیز» را خارستانی زشت یا  
کویری توان سوز سازد!...

## خودسازی

در جدول بزرگ و پرخانه خودسازی، «ادب» جایگاه خاصی دارد. گاهی حرف‌ها و عمل‌های انسان با هم ناسازگار است. ظاهر و باطن نیز، گاهی یکسان نیست. نامش را هر چه بگذارید، ارزش‌ترین حالات و صفات انسان است. شاید هم نوعی «نفاق»! برخورد با مردم، این‌گونه اشکالات اخلاقی را آشکار می‌سازد، میزان پای‌بندی هر کس به «حق»، «عدل» و «انصاف»، در همان بزنگاه‌های حساس و تضاد منافع روشن می‌شود.

«خودساخته» کیست؟

آنکه بر خصلت‌های ناپسند و رذیله‌های اخلاقی و نفاق در رفتار و ریای در عمل، چیره شده باشد و خود را «تربیت» کرده باشد. یک باغبان، بوستانی سرسبز و گلخانه‌ای پرگل، تربیت می‌کند و پدیدمی‌آورد و یک کشاورز نمونه، بیشترین برداشت را از زمین و زراعت خویش دارد. ولی... باغبان دل و جان، چگونه باید به «تربیت نفس» پردازد، تا بذرو وجود، هدر نرود و آفت نگیرد؟

خودسازی، به نحوی که مطلوب عقل و شرع و وجدان باشد، در فرهنگ دینی با عنوان «تادیب نفس» از آن یاد می‌شود.

«هر که خود تربیت خود نکند، انسان نیست».

مگر همیشه باید به دیگران تذکر داد؟ خودمان محتاج‌تریم. کیست که ادعا کند بی‌نیاز از «تذکر» است؟

امیرمؤمنان علیه السلام، در یک جا به آنان که در مقام معلم و مربی و مبلغ اند، توصیه می‌فرماید که معلم و مؤدب نفس خویش باشند. در جایی هم نمونه و نشانه‌ای از

این تادیب نفس و خودسازی را پرهیز از آنچه برای دیگران ناشایست می‌شماریم، می‌داند :

«کفاک ادبا لفسک اجتناب ما تکرهه من غیرک» .<sup>(1)</sup>

این حرف را سعدی هم در گلستان به این صورت آورده است :  
«لقمان را گفتند : ادب از که آموختی؟ گفت : از بی ادبان! هر چه از ایشان در نظرم ناپسند آمد، ترک آن را بر خود، لازم دیدم» .

اگر کاری بد است، از همه بد است، چه ما و چه دیگران.

سفارش مولایمان را از یاد نبریم که :

«آنچه را از دیگران نمی‌پسندی، خودت هم پرهیز!» .

و این، به گفتن آسان است و در عمل، بسی دشوار! تا انسان «نفس‌مهدب» و جان تربیت‌شده‌ای نداشته باشد، نمی‌تواند چنین باشد و چنین کند.

«جان» ، گاهی از راه رام کردن «جسم» ، کمال می‌پذیرد.

«روح» هم بامهارخواست‌های «نفس» ، اوج‌می‌گیرد.  
و ایستادن در مقابل خواسته‌های «دل» ، که جهاد اکبر است، عقل را سلطان اقلیم وجود و حاکم بر تمنیات و شهوات می‌سازد. این‌راه، دشوار است و صعب‌العبور و پرسنگلاخ.

راه معنی همین است، و گرنه راه حیوانیت، آسان و هموار است و سرازیر و سهل‌الوصو و پرجاذبه.

دست و پنجه نرم‌کردن با «هوای نفس» ، آدمی را قوی می‌سازد. یافتن تقوا (این گوهر قیمتی و کمیاب) از همین رهگذر فراهم می‌آید.

«عفت» را باید از رهگذر کنترل‌های مداوم چشم و نگاه، نگاه داشت.

«شجاعت» را از راه درگیری‌های سخت با دشمن و درافتادن با خطرات و استقبال از صحنه‌های هول و هراس و میدان‌های جانبازی و فداکاری باید همچون شمعی روشن و فروزان داشت.

رها کردن چشم، در چراگاه هر نگاه، عفت‌سوز است، چرا که «نگاه» اگر بی‌مه‌ار باشد، «گناه» می‌چرد و بستن دست از داد و دهش و گشودن آن به‌روی هر مال و ثروتی که در «دسترس» است، آن را کج، بار می‌آورد و انسان‌های «کج دست»، روی سعادت نمی‌بینند.

فرار از صحنه‌های خطرهم، شمع شجاعت و دلیری را خاموش می‌سازد. برای سلامت روح و عافیت جان و تقویت صفات نیک، باید تمرین و ممارست داشت، آن‌گونه که برای نشاط جسم و تلاش بدنی لازم و سودمند است.

آیا مدعیان قدرت و توانمندی، حریف نفس خویش می‌شوند؟<sup>(2)</sup>. دلیر جوانمرد، آن است که به خواسته‌های شیطانی و وسوسه‌های دل، شجاعانه «نه» بگوید.

این «نفی»، خیلی «اثبات» ها را در پی دارد.



## خود فراموشان

فراز و نشیب‌های زندگی بسیار است و همه، سراسر «درس» است، اگر چشم و گوشی گشاده داشته و اهل «عبرت» باشیم.

گاهی «خدا فراموشی»، ریشه در «خود فراموشی» دارد.

و گاهی نیز، خود فراموشی، نتیجه فراموش کردن خداست :

( وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ) .<sup>(3)</sup>

کسی که پس از رسیدن به «ثروت»، دوران فقر خویش را از یاد می‌برد، و دست یافتن به «مقام»، او را از «خود» بیگانه می‌سازد،

آنکه پس از گمنامی به «شهرت» می‌رسد، و پس از ضعف، «قدرت» می‌یابد، اگر دوران و شرایط فقر، ضعف و گمنامی خود را فراموش کند، آن ثروت و مقام و آوازه و قدرت، برای او «دام» می‌شود و از خدا غافلش می‌سازد.

از یاد بردن این که : «کیستم؟»، «که بودم؟»، «کجایم؟»، «به کجایم؟»، «چه می‌خواستم؟»، «چه باید بکنم؟»، «هدفم چیست؟»، «چه می‌خواستم؟»، «چه باید بخواهم؟» و... دهها از این گونه سؤاها، نشانه‌نوعی «خود فراموشی» است. همین غفلت و نسیان‌هاست که به «گناه»، «تکبر»، «غرور»، «طغیان»، «تباهی» و «دنیازدگی» می‌کشاند.

کسی که «بنده» بودن خدا را از یاد ببرد، «رب» بودن خدا را هم از یاد می‌برد.

کسی که «ولایت مولا» را فراموش کند، «عبودیت خود» را هم فراموش خواهد کرد. کسی هم که فکر کند آزاد است، بندگی نخواهد کرد.

یاد «بندگی خویش»، یاد «ربوبیت خدا» هم هست. و... «یاد خدا»، یادآور «بندگی ما» خواهد شد.

با این حال، فکر می‌کنید فاصله «خود فراموشی» تا «خدا فراموشی» چه قدر است؟! و اصلاً این «خود» ی که این همه مهم است و غفلت از آن هستی سوز، چیست؟

غیر از «خود طبیعی»، که به جنبه فیزیکی و اعضا و اندام و جسم مامربوط می‌شود،

و غیر از «خود اجتماعی»، که جایگاه ما را در جامعه و در ارتباط با مردم و محیط پیرامون و زندگی شخصی و اجتماعی و صنفی ما مشخص می‌سازد، یک «خود انسانی» هم داریم، که موقعیت ما را به عنوان یک «انسان» در مجموعه هستی نشان می‌دهد.

شناخت این «خود»، هم لازم‌تر، هم سودمندتر است.

ساختن این «خود» نیز، هم دشوارتر، هم سعادت آورتر است.

خیلی‌ها خود طبیعی و خود صنفی و اجتماعی خویش را می‌شناسند، اما در زمینه آن «خود برتر»، یا غافلند، یا خود را به غفلت می‌زنند و از اندیشه و تلاش درباره آن طفره می‌روند و حاضر نیستند بیندیشند که در کجای «دستگاه خلقت» قرار دارند.

این که می‌گوییم باید «خود» را شناخت، شامل مجموعه «استعداد» ها و زمینه‌های «رشد» نیز می‌شود. مواهب الهی و نعمتهایی که ما را احاطه کرده است نیز، در همین محدوده قرار می‌گیرد. شناخت «کرامت انسان» و «ارزش وجودی» نیز، جزو همین قلمرو است.

آنکه موهبت‌ها و استعدادهای خود را نشناسد، از «گنج وجود» بی‌بهره می‌ماند و آنکه ارزش و قیمت خویش را نداند، خود را ارزان می‌فروشد و آنکه از «بعد الهی» و «خلیف اللهی» خود بی‌خبر شد، تن به پستی و گناه و حقارت می‌دهد.

شرط نخست سودبردن در یک داد و ستد، توجه به بهای متاع و کالای خویش است؛ تا آن را ارزان نفروشی و به زیان، معامله نکنی.

پیشوایان دین، «بهای وجود» تو را همسنگ با «بهشت» دانسته‌اند و نظرشان کارشناسانه است.

امام جواد علیه السلام فرموده است :

«ارزش وجود شما بهشت است و شما قیمتی جز بهشت ندارید، آگاه باشید که خود را جز به بهشت نفروشید» .<sup>(4)</sup>

یعنی خود را به هر چه که کمتر از بهشت باشد بفروشی، زیان کرده‌ای. خود را با هر چه مبادله کنی، برای خویش در همان حد قیمت گذاری کرده‌ای.

اگر دنیا را «تجارتخانه» اولیاء الهی دانسته‌اند، ارزش وجود نفیس انسان را هم گوشزد کرده‌اند، تا خام و بی‌تجربه و بی‌خبر از قیمت، به بازار نرود و کلاهی به گشادی دنیا بر سر «وجود ملکوتی» او نگذارند.

وقتی که می‌تواند خود را اخروی کند، چرا دنیوی؟!!

و اگر می‌تواند فراتر از فرشته رود، چرا فروتر و پست‌تر از حیوان؟!!

تعبیر «بل هم اضل» [گمراه‌تر از چهارپایان] که قرآن درباره اینگونه افراد می‌گوید، چندان هم بیراهه نیست.

وقتی نتوانی سرمایه‌های وجودی خود را به بهره‌وری برسانی و روز به روز از سرمایه خرج کنی، بی آنکه نفعی به دست آوری، سرانجام روزی همه سرمایه خرج می‌شود و تهیدست از این بازار، باز خواهی گشت.  
اگر «خود» را فراموش نکرده باشی و «بهای وجود» را بشناسی، خود را به هر قیمت نمی‌فروشی!

### گوهر اخلاص

«گوهرشناسی» کار هر کس نیست. شناخت «عمل مخلصانه»، واقعا دشوار است.

امام صادق علیه السلام یکی از نشانه‌ها و معیارهای آن را چنین بیان فرموده است:  
«عمل خالص، آن است که نخواهی جز خدا، کسی تو را بر آن بستاید».<sup>(5)</sup>  
گاهی در سویدای درونت، در اعماق دلت، نیت و انگیزه‌ای است که خودت هم به سختی متوجه آن می‌شوی.

همان نیت پنهان، گاهی عمل را تباه می‌سازد و خرمن را به آتش می‌کشد.  
انسان‌های وارسته، چنان روح بلندی دارند که جز «تقرب به خدا» عامل دیگری آنان را به کار، به ویژه کارهای عبادی و صالحات، بر نمی‌انگیزد.  
گدای کوی تو، از هشت خلد، مستغنی است      اسیر قید تو، از هر دو عالم، آزاد است

(6)

آیا عارف‌تر و عاشق‌تر از «علی» می‌شناسی؟ اخلاص و راه و رسم بندگی هم باید از این امام عاشقان آموخت.

عبادت، برای رسیدن به نعمت‌های بهشت، عبادت تاجران سوداگراست و امید عطا و ثواب داشتن، دکان داری است و عبادت به خاطر دوری از آتش، کار بردگان ترسو است.

این است عبادت عارفان عاشق. این همان است که علی علیه السلام فرمود:  
«کسانی خداوند را نه بدان امید، و نه روی این ترس، بلکه از روی سپاس و شکر پرستیدند که این عبادت آزادگان است». (7)

خالص کردن عبادت، کار اولیاء خداست.

به یاد آوریم، روزی را که خداوند خواهد فرمود:

«من، تو را بودم. تو که را بودی؟...» .

چه کمیاب است «گوهر اخلاص»!

و چه فراوان است کالاهای «ریایی» در بازار اعمال!

وقتی مزد و پاداش را خدا می‌دهد، چرا کار برای دیگران؟

تصفیه کردن «عمل» از انگیزه‌های غیرالهی، کاری دشوار است (8)، ولی لازم و

کارساز. بدون آن، چه امیدی به اجر خدایی؟

دیده‌ای که بعضی «انفاق» می‌کنند، تا سخاوتمند به شمار آیند، «نماز»

می‌خوانند، تا آدم خوبی شناخته شوند، به جبهه می‌روند، تا انقلابی به شمار آیند،

به نیازمندان، سیل زدگان و صندوق‌های امداد، کمک می‌کنند، تاکسب اعتبار

کنند، می‌نویسند، تا مشهور شوند، درس می‌خوانند، تا دانش و معلومات خود را

به رخ این و آن بکشند.

صد تایی اینها به یک قاز نمی‌ارزد.

آیا دوست داری به خاطر «کار نیک»، ستایشت کنند؟

آیا واقعا برای تو مهم است که بدانند فلان کار شایسته را انجام داده‌ای، یا چندان فرقی نمی‌کند؟!

رد پای «ریا» را که ظریف‌تر از اثر پای مورچه بر سنگی سخت در شبی تاریک است، همین جاها می‌توان پیدا کرد. اینجاست که آدم می‌فهمد «اخلاص»، واقعا یک گوهر کمیاب است و ارزشمند است. آیا تو حاضری از بازار، یک «کالای معیوب» و «جنس خراب» را بخری؟ کارهای ریایی، همان اجناس خراب است. خدا که مشتری اعمال ماست، جز «متاع خوب» نمی‌خرد. پس... چرا ریا؟

### از هیچ تا همه

انسان، گاهی از «هیچ» به «همه» می‌رسد، و گاهی از همه به «هیچ»! خوب محض است، شر محض می‌گردد. منحرف است، به حقیقت می‌رسد و صالح می‌شود. عالم و داناست، اما «غرور علمی» او را بر زمین می‌زند. گنهکار و عاصی است، اما «توبه»، او را «عبد صالح» می‌سازد. اینها همه ممکن و شدنی است و از انسان بعید نیست که هرگونه تحولی را در خود ایجاد کند.

این نکته، از یک سو امیدوارکننده و الهام‌بخش است، از سوی هم خطرناک و لغزنده، تا انسان چگونه از امانت «انتخاب» استفاده کند! چه دلهای سنگی که یکباره همچون موم، نرم شده است، و چه دیده‌های خشک و جامد، که با یاد خدا و تاثیر موعظه، متاثر شده و به اشک نشسته و چشمه‌سار خوف و خشیت گشته است.

تضمینی نیست که یک انسان نیک، تا ابد نیکو بماند.

چنان هم نیست که یک فرد تبهکار و زشتخو، تا پایان در تباهی و آلودگی باقی بماند و درهای هدایت و رشد، به رویش بسته باشد. مگر نه اینکه پیامبران آمده‌اند تا بدان را خوب کنند و بردگان هوس و بندگان دنیا را، صاحبان خرد و سروران آخرت سازند؟

کجاست که «برده» ها را «آزاد» می‌سازد؟

انسان که کمتر از حیوانات نیست! وقتی سگ و طوطی و اسب و مار و باز شکاری تحول پذیرند، انسان که اشرف مخلوقات و مورد تکلیف الهی است، چرا نباشد؟... که هست! دل انسان سخت تر از سنگ و فولاد که نیست، پس می‌تواند شکل پذیر باشد.

اگر به تربیت جان و تصفیه دل پردازیم، می‌توانیم خود را از «چاه‌بردگی» تا «اوج برزندگی» بالا بکشیم.

نقش «محیط»، «مریی»، «تذکر» و «تفکر» را نمی‌توان انکار کرد، چرا که «تربیت خود» کمتر می‌پردازیم؟

تربیت پخته کند هر خام را نیک سازد بخت‌بد فرجام را  
وا رهاند مرد را از بندگی مغز و معنی می‌دهد بر زندگی  
خوشا آنان که تربیت پذیرند و پند نیوش!...

انسان، در گیر و دار دو جاذبه قرار دارد: «الهی» و «نفسانی».

«نفس»، به گناه و پیروی از هوس‌ها و عمل به خواسته دل می‌خواند، و...

«خدا»، به ترک هوای نفس و تمایلات حیوانی.

از هر کدام اطاعت کنی، باید دیگری را نافرمانی کنی و به هر یک نزدیک شوی، از دیگری دور می‌گرددی. مقتضای بندگی، اطاعت فرمان خداست و تسلیم امر و اراده «مولی» بودن.

اگر «بنده» ایم، طاعتمان باید. و اگر «مطیع» مولاییم، اطاعت و تسلیم، باید در عمل و زندگی آشکار شود. و گرنه، چه فرقی میان آنکه «مولا» ندارد و آنکه مولایش خداست؟

نداشتن روحیه عبودیت و بندگی و تسلیم، نشان چیست؟ و گستاخی و جرات بر گناه، دلیل چیست؟ آنچه انسان را به «معصیت» می‌کشد، «غفلت» است. فراموش کردن بندگی خود و ولایت پروردگار.

«گناه»، معلول لحظات غفلت انسان و «خدا فراموشی» است. وقتی عقل، مغلوب نفس اماره شود، محصولی جز گناه به بار نمی‌آورد. کسی تن به گناه می‌دهد و دل به معصیت می‌سپارد که از عواقب آن نیز غافل باشد، یا بی‌خبر. مگر نه این که دوزخ، فرجام گنهکاران است؟ پس چرا نافرمانی؟

امام باقر علیه السلام می‌فرماید:

«شگفتا از کسی که از ترس بیماری، از غذا پرهیز می‌کند، اما از ترس آتش، از معصیت ناپرهیزکار است!» .

راستی هم شگفتا!...

اما آنکه به عبودیت خود و ربوبیت خالق، معترف است، خود را در قید طاعت مقید می‌داند و در بند «بندگی خدا» حس می‌کند، نه یله و رها که هر چه می‌خواهد بکند و هر چه می‌خواهد بگوید و هرگونه که می‌خواهد باشد! مگر می‌توان خدا را عالم و بصیر و شاهد و حاضر و ناظر دید و گناه کرد؟



در لحظه گناه، شعله ایمان در دل فروکش می‌کند و گاهی هم به خاموشی  
می‌رسد.  
...این چراغ را، روشن نگه داریم.

## بیماری‌های اخلاقی

گرچه بعضی از روی علم و عمد، بد می‌کنند و سراغ معصیت می‌روند؛ اما عده‌ای نیز ناآگاهانه به سراغ بدی می‌روند و چون خوبی‌ها را نمی‌شناسند، در پی آن نمی‌روند.

اگر آنجا پند و هشدار سودمند است، اینجا تذکر و تعلیم، مفید است.

رذایل چیست تا از آنها بپرهیزیم؟

فضایل کدام است، تا به آنها آراسته شویم؟

به جستجوی متون دینی و رهنمودهای قرآنی، حدیثی می‌رویم، آنگاه با کتاب دل و نفسمان تطبیق می‌کنیم. تعالیم وحی می‌گوید: خصلت‌ها و عمل‌هایی همچون: ترس، حقارت نفس، خود کم بینی، دون همتی، شتابزدگی، بدگمانی، بد دهانی، عصبانیت، انتقام جویی، تندخویی، بدرفتاری، کینه‌توزی، خودپسندی، تکبر، حق‌پوشی، تعصب، لجاجت، قساوت قلب، حسد و... زشت است و از رذایل محسوب می‌گردد.

اگر می‌خواهید در مقایسه لوح ضمیر خود با این خصال ناپسند، فهرست کاملتری داشته باشید، بر موارد بالا این‌ها را هم بیفزایید: غیبت، استهزای دیگران، خودخواهی، شایعه پراکنسی، جاه‌طلبی، ریاکاری، ناسپاسی، حيله گری، دنیا دوستی، طمع، دو رویی، دروغ‌گویی، مردم آزاری، قطع رحم، دو به هم زنی، سخن چینی، بخل، حرص.

شناخت دردها نیمی از درمان است و برای خودشناسی و ارزیابی وضعیت روحی و اخلاقی خویش، لیست کاملتری از این آفات لازم است.

اوراق «پرونده دل» را باید ورق زد و صفحه به صفحه در جستجوی این‌آفتها بود. هر جا یافتیم، بی‌درنگ آن «اوراق سیاه» را باید «پاکسازی» کنیم، و گرنه

به جا ماندن این رذایل در پرونده ما، روزی کار به دستمان می‌دهد و رسوایمان می‌سازد.

کدام یک از این دردها خطرناکتر است تا زودتر به مداوا بپردازیم؟  
آن سوی صفحه دل را هم مرور کنیم، البته با حدیثی از پیامبر خطاب به مولا علیه السلام که فرمود:

«از اخلاق مؤمنان، حضور در نماز است و شتاب در پرداخت زکات، اطعام به مسکینان، دست نوازش بر سر یتیمان کشیدن، پاکسازی درون، اگر سخن گوید به دروغ نپردازد، چون وعده دهد تخلف نکند، اگر امانتدار شود خیانت نکند، حرف که می‌زند صادق باشد، راهب شب و شیر روز، روزه دار شب خیز و متهجد، که آزارش به همسایه نمی‌رسد و بر زمین، متواضعانه راه می‌رود و...» .  
این هم فهرست کوتاهی از برخی فضایل.

مکتب، تنها «انسان» های خوب را به عنوان «الگو» معرفی نمی‌کند، بلکه خصلت‌های نیک را هم بر می‌شمارد و به آنها فرا می‌خواند و تنها از انسان‌های بد، نکوهش نمی‌کند، بلکه اوصاف زشت را هم معرفی می‌کند و از آنها پرهیز می‌دهد. از آن نمونه‌ها باید «الهام» گرفت و از این نمونه‌ها «عبرت»!

پیمودن وادی سیر و سلوک، هم سخت است، هم آسان!  
ذکر و ختومات و چله‌نشینی و عزلت‌گزینی و اوراد نمی‌خواهد. مهم، «عمل» است، طبق آنچه «مولی» می‌گوید.

این است که هم سهل است و هم ممتنع، هم راحت و هم دشوار. اگر کسی خویش را «بنده» بداند و به مقتضای بندگی، «اطاعت» از صاحب‌خود کند، صدها مرحله از سلوک را پیموده است. ولی... همین یک گام، یعنی «مطیع بودن» دشوار است و نیازمند اراده‌هایی استوار و عزم‌هایی آهنین.

رسول خدا ﷺ فرمود:

«در دنیا دو حکیم فرزانه بودند که سالی یک بار همدیگر را می‌دیدند، در هر نوبت نیز، یکی آن دیگری را موعظه می‌کرد. در یکی از این دیدارهای یکی به آن دیگر گفت: مرا موعظه کن، موعظه‌ای جامع و موجز، چون نمی‌توانم مانع عبادت تو شوم. گفت: برادرم! دقت کن که خداوند، در آنجا که نهی کرده، تو را نبیند و آنجا که دستور داده، تو را غایب نبیند» .<sup>(9)</sup>

همین. آری همین. جمله‌ای کوتاه است، ولی جهانی حکمت و پند در آن نهفته است.

انجام واجبات و ترک محرمات، عبارت دیگری از همین دستورالعمل‌سازندگی و خودسازی است که در برخی احادیث آمده و برای «پرهیزکارترین» انسان شدن، بر همین دو کلمه تاکید شده است.

اگر همه جهان را چشم و گوش بدانیم، اگر خود را در حصار از دستگاههای ضبط کننده و فیلمبردار احساس کنیم، و اگر خود را «بنده» بدانیم، نتیجه همان خواهد بود که حضرت رسالت فرمود. آنجا که امر است، غایب نبودن و آنجا که نهی است، حاضر نبودن. «در خانه اگر کس است، یک حرف بس است!» .

آنکه «خلاف» می‌کند، حتی اگر «جریمه» آن را هم بپردازد، شکستن حرمت «قانون» با پرداخت جریمه جبران نمی‌شود.

«گناه» ، یک تخلف از قانون خدا به شمار می‌آید.

«توبه» هم به عنوان راهی برای محو «عواقب کیفری» آن قرار داده شده است. ولی آثار روحی گناه بر فرد و پیامدهای منفی آن بر جامعه، باتوبه جبران نمی‌شود.

ممکن است کسی که دچار یک سانحه تصادف یا سوختگی شده، بامراجعه فوری به پزشک، سلامت خود را باز یابد و از مرگ نجات یابد، ولی آثار آن بر چهره و اعضای او، گاهی تا آخر عمر هم باقی است.

آیا رعایت احتیاط و پیشگیری از بروز آتش سوزی یا حادثه، بهتر نیست؟! همچنان که در امور درمانی، رعایت بهداشت و پیشگیری از ابتلا، هم بهتر از معالجه است و هم آسانتر و کم خرج تر، در امور معنوی و روحی هم «پرهیز از گناه»، هم آسان تر و هم مقرون به صرفه تر از «توبه» است.

آثار گناه، بر چهره روح و جان باقی می ماند.

چه بسا گاهی هم فرصت یا توفیق «توبه» به دست نمی آید و آنکه توبه از گناه را به «آینده» موکول می کند، حادثه ای، اجلی، غفلتی، آن آینده را ازدست او می گیرد.

اگر خیلی هم اهل جمع آوری «ثواب» و انجام «مستحبات» نیستیم، دست کم این هنر را از خود نشان دهیم که خلاف و گناه نکنیم.

کدام یک در سرانجام و سرنوشت ما مؤثرتر است؟ ترک گناه یا کسب ثواب؟ پیامبر خدا به امام علی علیه السلام فرموده است:

هر که از حرام های خدا پرهیز کند، از پرهیزکارترین مردم است. <sup>(10)</sup>

## انگیزه پروری

شوق عمل، ریشه در شناخت «ارزش» و «پاداش» آن دارد. کسی که در کار خویش، سست و بی‌نیت و فاقد انگیزه می‌شود، یا کارش بی‌ارزش است، یا به ارزش کار خود توجه ندارد، یا از اجر و ثواب آن غافل است.

همه انتظار دارند که نسبت به کاری که می‌کنند، «تشویق» شوند. تقدیر دیگران، نقش «شوق‌انگیزی» و «انگیزه پروری» دارد. اگر آن مشوق، خدا باشد، نیت قوی‌تر می‌شود. اگر پاداش دهنده، پروردگار تو باشد، انگیزه‌ای برتر تو را به تلاش وا می‌دارد.

مرز میان اخلاص و ریا همین جاست. به خاطر چه کسی کار می‌کنی؟ انتظار مزد و اجر از که داری؟ دانستن و آگاه شدن چه کسی برایت مهم است؟ اینکه انبیا، هرگز از دعوت و ارشاد و جهاد خسته نمی‌شدند، چون جز از خدا انتظار پاداش و تقدیر نداشتند (فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَمَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَأُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ).<sup>(11)</sup>

اینکه اولیای الهی، نیتی قوی و اراده‌ای خلل‌ناپذیر در راه اهداف خویش داشتند و دارند، چون چشم بینای خدا را در همه حال، حاضر و ناظر خویش می‌دیدند. پس چه جای خستگی یا به ستوه آمدن یا از دست دادن انگیزه و سست شدن در عمل؟!

به محتوای ارزشی کار خویش چه قدر شناخت و عقیده داری؟  
محتوای کار تو می‌تواند بزرگترین مشوق تو باشد.  
وقتی اهل باطل در راه خویش، اصرار و پشت کار دارند، تو در راه «حق» چرا بی‌حال و بی‌انگیزه باشی؟

وقتی پیروان شیطان، پیوسته در حال جذب نیرو برای شیطانند، چرا پیروان رحمان در جذب نیرو برای اردوی ایمان و جبهه خیر و صلاح، کوشانباشند؟ اگر به راه مقدس خویش، عاشق باشی، از تهمت جنون نمی ترسی. اگر به حقانیت راه و مرام و مسیر خود اطمینان داشته باشی، اتحادنیروهای مخالف، باید عزم تو را جزم تر و انگیزهات را قوی تر سازد، نه آنکه تو را از کار بیندازد!

هر چه صف شیطان منسجم تر شود، تو نیز صف رحمانیان رامنسجم تر و «تلاش رحمانی» خویش را قوی تر و گسترده تر ساز. نبرد حق و باطل از قدیم بوده، تا آخر هم خواهد بود. تو اگر سرباز اردوی حقی، به تقویت انگیزه بپرداز، و به تصفیه آن. «که... راه پرخطر است و حرامیان درپیش!» . محک ارزیابی عملها «نیت» است.

شاید شکل کار و صورت ظاهر عمل، زیبا باشد، اما اگر نیتی که در ورای آن نهفته، زشت باشد، کار را هم زشت می کند. نفاق و ریا و تظاهر، ریشه در همین دارد، آرایش بیرون و آرایش درون! از سوی دیگر، میان نیت تا عمل، گاهی فرسنگها فاصله است.

چنان نیست که هرگاه تصمیم گرفتی، موفق به عمل شوی و نیت وانگیزه را از آن مرحله، به مرحله اجرا برسانی. هزار مانع و رادع در کار است. تردیدها، دو دلی ها و وسوسه ها سدی به وجود می آورد، میان «تصمیم» و «عمل». این، آفتی است که حتی در نیت های خوب و انگیزه های مقدس نیز پیش می آید. به همان اندازه که تاکید شده بی فکر و تدبیر، کاری نکنید که پشیمان می شوید، سفارش کرده اند که وقتی به مرحله «یقین» رسیدید، «عمل»

و «اقدام» کنید<sup>(12)</sup> و میدان را برای «شک آفرینی» و سوسه گران و خناسان خالی نگذارید.

هم باید نیت‌ها و انگیزه‌ها را سالم و صالح و خدایی ساخت، هم در کارخیر و راه حق و برنامه‌های مثبت، تردید به خود راه نداد و امروز و فردا نکرد، که از نیت تا عمل، حفره‌های خطرناک و لحظه‌های یاس آور، بسیار است.

### جمال درونی

کسی می‌تواند در خلق و خوی، «خداگونه» شود، که خدا را بشناسد و صفات جمال و کمال او را بداند.

خدا، «جمال مطلق» است. و تو، وقتی می‌توانی به خدا نزدیک شوی که صفات زیبای او را داشته باشی، آنچه در اوست، در خود نیز فراهم آوری و آنچه در خدای سبحان نیست، خود را منزّه و پیراسته سازی.

چهره «جان» و سیمای «درون» را چگونه می‌آرایی؟

مگر نه آنکه در چهره زیبا، هم چشم و ابرو، هم روی و موی، هم لب و دندان و... باید «زیبایی» داشته باشد تا یک «چهره زیبا» فراهم آید؟

«جمال باطن» نیز همین‌گونه است. ایجاد تعادل و توازن در خصلت‌ها و حالت‌ها و رفتارهای اخلاقی، شرط تحقق «جمال معنوی» است.

وقتی «غضب»، در کنترل تو باشد و اراده‌ات بر آن مسلط گردد، نام «شجاعت» می‌گیرد، که یک ارزش اخلاقی است و حد فاصل «ترس» و «تهور» است.

نیروی شهوت و غریزه جنسی هم، چون با مهار «تقوا» کنترل شود، «عفت» پدید می‌آید.



و اگر خرج کردن مال، نه به «اسراف» کشیده شود و نه به «بخل»، خدمت‌عادل است که «سخاوت» نامیده می‌شود.

آیا خصلتهایت در «مرز اعتدال» است، یا روی خط افراط و تفریط؟  
چهره، با «آرایش»، زیبا می‌شود و با «آرایش»، زشت می‌گردد.  
سیمای باطن نیز با «فضایل»، آراسته می‌شود و با «رذایل»، آلوده! خودت می‌توانی این آراستگی یا آلودگی را فراهم آوری.  
«انتخاب» تو، نقش عمده‌ای ایفا می‌کند.

در وجود تو، میدانی است که سپاه حسینی و یزیدی در نبردی پیوسته‌اند.  
و تو در این میانه، می‌توانی «حر» باشی، گسسته از جنود ابلیس و پیوسته به جناح حق.

تغییر خصلت و رفتار، محال نیست، هر چند مشکل است.  
و می‌توانی... چرا که جوانی. نیروی اراده جوانی را دست کم مگیر...  
کار هر کس، پای فکر و باور او نوشته می‌شود.  
برای عمل، دانایی و علم، «معیار» است و اگر کسی با داشتن علم و دانستن نیک و بد، اسیر چنگ گناه شود، یا در «روشنایی علم» او شک می‌کنند، یا در عقیده‌مندی او به «دانسته» ها و «آموخته» هایش.  
حکیم سنایی غزنوی گفته است:

نکند «دانا» مستی، نخورد «عاقل»، می در ره «پستی»، هرگز نهد «دانا»،  
پی چه خوری چیزی، کز خوردن آن چیز، تو را «نی» چنان «سرو» نماید به  
نظر، «سرو»، چو «نی»

گر کنی بخشش، گویند که «می» کرد، نه او ور کنی عربده، گویند که «او»  
کرد، نه می

حساب عملکردها و آگاهی‌ها را نیز این چنین ارزیابی می‌کنند و نتیجه‌افکار و باورها را در «آینه عمل» به مشاهده و قضاوت می‌نشینند، آنگونه‌که «عقل» را با «میخوارگی» در تضاد می‌بینند، دینداری و گناه را هم با هم‌ناسازگار می‌دانند. و این، قضاوتی است درست!

عمل، آینه درون‌نماست و داوری‌ها بر مبنای عمل مشهود آدمیان است. اگر ریشه «درخت معصیت» را نسوزانیم و نخشکانیم، پیوسته جوانه می‌زند و شاخ و برگ می‌افزاید. ریشه عصیان، «غفلت» است و ریشه طاعت، «ذکر». کسی که در ظلمت‌کده دل، چراغ ایمان بر می‌افروزد و قلب را با شعله «یاد» و «یقین» روشن و گرم می‌سازد، حتماً از آفت غفلت رسته‌است و به میوه «خداپوری» رسیده است.

آنکه می‌داند حسابی هست و کتابی، دوزخی و قیامتی، خدای بصیر و خبیری، نامه اعمال و گواهی اعضایی، و حسرت و رسوایی فردایی، این‌گونه «بی‌خیال» نمی‌شود. جرات بر گناه، کمتر از خود گناه نیست!

## در جستجوی راهنما

بیمودن راه با «راهنما» نشانه معرفت و هوشمندی است. تنها در موضوع تدریس، مطالعه، نویسندگی، سخنرانی، حفظ کردن، هنرآموزی، خوشنویسی، شنا و... نیست که آموختن «شیوه»، انسان را باصرف وقت و نیروی کمتر، زودتر به مقصود می‌رساند، بلکه برای دست‌یافتن به اهداف و رسیدن به خواسته‌ها، «روش مندی» راهی میان‌بر است، حتی در سلوک روحی و مسائل معنوی هم، روش و شیوه کارساز است.

بی‌جهت نیست که طالبان کمال، برای رسیدن به کمال و معنویت نیز، دنبال یک «الگو»، «مرشد» و «راهنما» یند، تا روش انسان شدن و تهذیب‌نفس را به آنان بیاموزد، یا از او بیاموزند.

نقش راهنما، آن است که انسان در پیچ و خم این راه گم نشود و خسته‌نگردد. این را که «بزرگان، از چه راه و چگونه رفته‌اند، تا به مقصد رسیده‌اند؟» در شرح حال وارستگان، پاکان و صالحان می‌توان خواند، یا شنید.

زندگینامه صالحان و عالمان، از همین جا ارزش می‌یابد که در نشان‌دادن «راه»، نقش دارد و به جویندگان و پویندگان راه معنی، هم «جهت» رانسان می‌دهد، هم شیوه رفتن و رسیدن را می‌آموزد. معنای «اسوه»، همین پیشاهنگی و پیشتازی در رسیدن به وارستگی‌هاست. «تاسی» به‌اسوه‌ها، ضامن تحقق این آرمان والاست.

اگر قرآن، پیامبر اسلام و حضرت ابراهیم و برخی شایستگان را با نام و نشان یاد کرده و آنان را «اسوه» نامیده است، از این رهگذر است، تا راه سلوک، بی‌رونده و بی‌چراغ راهنما نباشد.

البته نه هر که مدعی شد و مرید جمع کرد، همان «راهنما» ست! گر چه «طی این مرحله، بی‌همری خضر» نباید کرد، ولی باید مواظب رهنان عقاید و قداست‌ها و مقدسات هم بود! اگر عمل‌ها طبق «حجت‌خداپسند» نباشد، در ترازوی محاسبه، بی‌وزن و مقدار خواهد بود و آن را به‌بهای نخواستند خرید.

آیا تا به حال، «دادگاهی» شده‌ای و مورد اتهام قرار گرفته‌ای؟ ایستادن در مقام یک «متهم» و انتظار یک «حکم» و داوری، بسیار سخت است، ولی برای کسی که بی‌گناه است، ترسی نیست.

«حجت»، چیزی است که در محکمه، بر ضد متهم اقامه می‌کنند تا محکومش کنند، یا متهم در دفاع از خویش، اقامه و به آن استناد می‌کند، تا «تبرئه» گردد. متهمی که نداند چه اسناد، مدارک، حرف‌ها و شواهدی را در دادگاه علیه‌او طرح خواهند کرد، در دفاع از خویش و رد اتهامات هم ناتوان خواهد بود و اگر نتیجه محاکمه، محکومیت او باشد، چندان هم دور از انتظار نیست.

شناخت «حجتهای الهی» برای حضور در دادگاه قیامت، سودمند است، و داشتن جواب مناسب در مورد این شواهد و حجتها، لازم!

به تعبیر امام کاظم علیه السلام:

«خداوند، «عقل» را در وجود انسان، به عنوان حجت باطنی و «پیامبر درون» قرار داده است. (13).

از این رو تکلیفمان نسبت به سفیهان، سنگین تر است.

پیامبران و امامان و اوصیای الهی نیز «حجت‌های آشکار» ند. دین، وحی، قرآن، حدیث، امر و نهی امامان، فتوا و حکم فقها، عمل و سلوک صالحان، جوانان پاک، ثروتمندان انفاق‌گر، قدرتمندان عادل، زیبارویان عقیف، نام‌آوران متعبد و متعهد، نوابغ خدانشناس، هنرمندان باایمان، همه و همه جزء حجت‌های الهی‌اند.

نمی‌توان گفت: «نمی‌شد!»، چرا که خداوند، کسانی را که با داشتن ثروت و جمال و جوانی و شهرت و اقتدار، پای از «راه خدا» کنار نگذاشتند و متقی زیستند، به رخ ما می‌کشد و می‌گوید: «پس چرا اینان توانستند؟» این مفهوم همان «الله الحجة البالغة» است.

ما باید فکری به حال خودمان کنیم. روزی به ما خواهند گفت:

اگر نمی‌دانستی، چرا نیاموختی؟

و اگر می‌دانستی، چرا بد کردی و بیراهه رفتی؟!

هم باید تلاش کرد، هم باید جهت را شناخت، هم باید بر اساس «میزان» عمل کرد، تا به «هدف» نزدیک شد و با تقویت ایمان، دشت‌عمل را از صالحات، سرسبز و خرم نمود.

ایمان، در سایه پیوند با خدا و انس با آفریدگار تقویت می‌شود. سری‌که در آستان رفیع خدا بر خاک سجده‌گاه فرود آید، در برابر بزرگترین قدرت‌های غیرالهی، کوچکترین احساس ضعف و ترس نمی‌کند. این منبع نیرو و قدرت را نباید دست کم گرفت.

منبع تغذیه روح و جان جوانان چیست و کجاست؟ آنان که رابطه‌شان با خدا قطع است، در زندگی به چه کسی تکیه می‌کنند و در بن‌بست‌ها به کدام دریچه باز و راه عبور، امید می‌بندند؟... جز خدا؟

حتی در میدان جنگ و سنگر مبارزه هم، چاشنی واقعی سلاح، «ایمان» است، نه «باروت»، و تغذیه اصلی خط نبرد، از «توکل» است، نه از سلاح و مهمات! زیباترین حالت یک نیروی انقلابی و متعهد هم آن است که در برابر دشمنان، همچون کوه، با صلابت و استوار و نستوه بایستد و در برابر «الله»، خاکی و فروتن و افتاده باشد، که گفته‌اند:

در کوی ما شکسته دلی می‌خرند و بس بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است

. آن پیشانی که هنگام سجود بر خاک می‌نهی، بلندترین پیشانی است. آن دو دست پرنیاز که در «قنوت»، به سوی خدا می‌گیری، بی‌نیازترین دستهاست.

آن قامت، که در برابر عظمت کبریایی خدا خم می‌کنی، استوارترین قامتهاست. از نمازت، قدرت روحی می‌گیری و از نیازت، به بی‌نیازی روحی می‌رسی. صورتی که از اشک، خیس شود و سجاده‌ای که از سرشک دیدگان مرطوب گردد، بسیار قیمتی است.

چه عیبی دارد که شبستان جانمان را همیشه «یاد خدا» روشن سازد؟ و چه می‌شود که فضای خانه و خوابگاه و آسایشگاه و پادگان و اداره و مدرسه و محل کار و سنگر مقاومت، از یاد خدا و عطر نماز و تلاوت آیات، معطر و خوشبو باشد.

روح بندگی و نیایش، جوان را زیباتر از آنچه هست، می‌سازد. گرچه اقتضای جوانی، «تلاش» و «تحرك» است، ولی «جهت» داشتن این تلاش‌ها مهم‌تر از خود تحرك و تکاپوست.

جوانی، آغاز زندگی است و اگر حادثه و مانعی پیش نیاید، راهی دراز و پراز «نیاز» در پیش است، نیاز به برنامه و طرح، نیاز به مشاوره و تجربه، نیاز به راهنما و الگو، به ایمان و امید، به عشق و شوق.

آنچه به روندگان نوپا، انگیزه و امید می‌دهد، مطالعه شرح حال انسان‌های بزرگ و موفق است.

آنچه تجربه می‌دهد، هم بهره‌گیری از نظرات راه‌رفتگان است، هم درگیر شدن با سختی‌ها و مشکلات و نهراسیدن از اقدام و داشتن شهامت تصمیم همراه با تدبیر و آینده‌نگری.

آنچه به تلاش‌های زندگی، «ارزش» می‌دهد، جهت‌سالم، سودمند، پاک و خدایی آنهاست. عمل در «مدار حق» و سرعت در «مسیر بندگی» و قدرت در «راه خوب» و تلاش برای «خدمت به خلق»، از ویژگی‌های یک زندگی موفق و خداپسند است.

جوانی یک «سرمایه» است.

اگر آن را خرج می‌کنیم، باید به «سودآوری» آن نیز توجه داشته باشیم و... اگر به سود، توجه داریم، سودهای اصلی‌تر، زیادتر، ماندگارتر را که به «حیات ابدی» ما مربوط می‌شود، در نظر بگیریم.

آنچه از دست می‌دهیم و آنچه به دست می‌آوریم، باید تناسبی قابل قبول داشته باشد.

فرزندگان، هیچ‌گاه سرمایه را در جایی که سودی نداشته باشد به کار نمی‌اندازند و حسابگری را گام نخست موفقیت می‌شمارند.

آیا قبول داریم که «جوانی» ما نیز یک «سرمایه» است؟ این سرمایه را چگونه باید حفظ کرد و به مرحله «سودرسانی» رساند؟

## دستور زبان عرفان

کسب عرفان و معنویت هم برای خود دستوری دارد. در بسیاری از الفاظ و اصطلاحات در علوم مختلف، غیر از معنایی که به صورت عادی از آنها فهمیده می‌شود، مفاهیم دیگری هم می‌توان فهمید. از خود همین «دستور زبان» نمونه بیاوریم. دستور زبان، برای تصحیح «گفتار» و «نوشتار» است. ولی... آیانی می‌شود از آن در تصحیح «کردار» هم کمک گرفت؟ دستور زبان برای شناخت روش صحیح کاربرد واژه‌ها و ساختار کلمات و تنظیم جملات است. برای «عمل صحیح» چه معیار و دستوری وجود دارد؟ ناهنجاری و غلط در کردار و معاشرت را با کدام دستور باید شناخت؟ تازه، درستی گفته و نوشته هم تنها به «بعد ادبی» آن منحصر نیست. درست بودن سخن در «مضمون و محتوا» هم شرط کمال و زیبایی آن است. دستور زبان به ما می‌آموزد که «فعل» و «فاعل» باید هماهنگ باشد. بین «ضمایر» و «اشخاص» هم باید تناسب وجود داشته باشد. ولی... آیارفتار ما فعل به حساب نمی‌آید؟ و آیا حالات درونی ما جزء ضمایر نیست؟ ناهماهنگی میان ظاهر و ضمیر ما آیا «غلط دستوری» نیست؟ «نهاد» ما چگونه ساخته می‌شود؟ برای «مستقبل» خود چه کرده‌ایم و «ماضی» ما چگونه بوده است؟ در گفتار روزمره ما چه قدر «حرف اضافه» است؟ اصلاً در «صفت» و «فعل» به چه چیزی و چه کسی «اضافه» شده‌ایم؟



آیا فعل‌هایی که از ما سر می‌زند «لازم» است؟ «معلوم» است؟ «مجهول» است؟

آیا هیچ تمرین می‌کنیم که «فعل‌های مجهول» را به «معلوم» تبدیل کنیم؟  
من غیر از خدای متعال، هیچ «اول شخص مفرد» نمی‌شناسم. شما چطور؟  
چگونه می‌شود از «من» ها، «ما» ساخت و مفردها را به «جمع» تبدیل کرد؟  
بسیاری از ما کارهایی مشابه انجام می‌دهیم. «ماده» افعال ما گاهی مشترک و  
مثل هم است، اما کدام «شناسه» است که ماهیت ارزشی کارهای ما را تعیین  
می‌کند؟ شاید آن شناسه، «نیت» باشد!

اگر کارها و نیت‌ها را از «مرکب» شدن با خدا و ریا در آوریم و  
همان «ساده» خالص باشیم، بهتر است. اگر «خدا» را پیشوند و پسوند همه فعل‌ها  
و صفات و ترکیبات خود سازیم، زندگی‌مان «ادبی‌تر» می‌شود.

می‌بینید که «دستور زبان» کاربردهای دیگر و بیشتری هم دارد!...  
هم «آرایش» عمل لازم است، هم پیرایش آن. آرایش به اخلاص و نیت الهی  
و پیرایش از ریا و عجب و غرور. در این صورت، گل‌های معنویت و اخلاق، در  
بوستان جان می‌روید و زبان فطرت، گویاتر می‌شود و ندای حق‌جویی جان  
آدمی، بهتر شنیده می‌شود.

بذری که در شوره‌زار افشانده شود، هدر می‌رود. شربتی هم که در جام‌آلوده  
ریخته شود، تباه می‌شود.

پس، ابتدا باید زمین را آماده بذرافشانی ساخت و جام و ظرف را  
از آلودگی‌ها پیراست.

«دل» نیز یک مزرعه است، برای کاشتن «نهال فضیلت» و افشاندن «بذر  
حقیقت».

«جان» نیز، ظرفی است که می‌توان «شراب معرفت» در آن ریخت.  
آنچه علمای اخلاق و اساتید سلوک، با عنوان «تخلیه» و «تحلیه» از آن یاد می‌کنند، اشاره به همین پیرایش دل و جان از «رذائل»، سپس آرایش آن به «فضایل» است.

مریدی از استاد و شیخ خود پرسید: آیا استغفار کنم، یا خدا را تسبیح بگویم؟  
گفت لباسی که چرکین است، احتیاجش به صابون، بیشتر از عطر و گلاب و بوی خوش است!

و براستی که چنین است. روح و نفس را اول باید از «زنگار گناه» و «موانع معرفت» و صفات ناپسند پیراسته و پاک ساخت، تا لیاقت آن را یابد که به فضیلت‌ها و کمالات آراسته گردد، هر چند «تهذیب نفس از عیوب»، خودش مرتبه‌ای از کمال است!

این که گفته‌اند: «آینه شو، جمال پری طلعتان طلب». نیز اشاره‌ای به همین حقیقت است.

اگر «دانش» در دل‌های ناپاک قرار گیرد، «تیغ دادن در کف زنگی‌مست» است. اگر «علم»، در قلوب غیر مهذب وارد شود، به جای «کمال‌آفرینی»، «وبال‌آفرین» می‌شود و اگر «قدرت» به دست افراد غیر «خودساخته» بیفتد، به ستم آلوده می‌شوند.

اگر پیش از آن که انسان از «بندگی دنیا» برهد، دنیا به او روی آورد، «آخرت» را از دست می‌دهد. و اگر پیش از آن که دل را از «سلطه ابلیس» آزاد سازد، به مقام و عنوان و شهرت و ریاست برسد، زمین می‌خورد.  
عطر زدن به جامه کتیف، نقاشی بر لوح آلوده، آراستن سیمای کسی که درونی آلوده دارد، همه و همه، نقش زدن بر آب و نوشتن بر هواست.

باید در نگارش خط باور و یقین بر لوح دل نیز «روش» آموخت و «دستور  
زبان» عرفان و تهذیب را فراگرفت و به کار بست!

## نگارندگان خط باور

برخی می بینند، برخی به دیگران «دید» و «بینش» می دهند.  
بعضی می روند، بعضی دیگران را «رفتن و رسیدن» می آموزند.  
کسانی می پرند، کسان دیگر «پرواز» می آموزند و دیگران را برای طیران،  
تجهیز می کنند. خوشا به حالشان!

و مگر «تعلیم و تربیت» کاری جز این است؟  
معلم و مربی، اگر به عظمت کار خود واقف باشد، هرگز آن را بامعیارهای  
حقوق و مزایا و دستمزد و پایه مقایسه نمی کند.  
اما ناگفته نماند که تربیت دیگران، پیش نیازی همچون «خودسازی»  
می طلبد.

آنکه می خواهد «رشد» دهد، باید خودش «رشد» باشد.  
آنکه می خواهد «هادی» گردد، باید پیش از آن «مهدی» شده باشد.  
معلمان، در لوح دل شاگردان «خط باور» می نگارند و «نقش عقیده» ترسیم  
می کنند.

مربی خدا باور، بهتر می تواند «خدا باوری» را در مزرعه دل ها بکارد و معلم  
خدا ترس، در ایجاد «تقوا» و «پرهیزکاری» موفق تر است. تهیدست و تهی دل، چه  
دارد که بدهد؟!

«ایمان جوانان»، مدیون تلاش فرهنگی و مؤمنانه مربیان و معلمانی است که  
جرعه ای از «کوثر باور» و جرعه ای از «شعله یقین» را به کام و جان جوانان  
می رسانند. گامشان استوارتر باد...

ولی برخی هم بر لوح دل جوانان، «خط غلط» می‌کشند و در کام اندیشه آنان «زهر شبیه» می‌چکانند. اینجاست که باید هشیار بود که مسموم نشد و از خط بد سرمشق نگرفت.

سلامت و عیب هر چیزی با یک «معیار» سنجیده می‌شود. حتی دستگاهها و ابزار صنعتی و فرآورده‌های غذایی و محصولات مصرفی مردم، باید در یک حد و سطح قابل قبولی باشد که به آن «استاندارد» گفته می‌شود.

اگر یک «کالا»، یا یک ماده غذایی، آن بایستگی‌های لازم را نداشته باشد و برای سلامتی جامعه مضر باشد، آن را از بازار و کارخانه جمع‌آوری و محو می‌کنند، هر چند خسارت مالی به بار آورد، چون که جان مردم عزیزتر و پربهارتر از اینهاست.

آیا «فکر» و «روح»، نیاز به مواظبت ندارد؟ مسمومیت‌های فکری و آلودگی‌های اخلاقی و بیماری‌های روحی از چه راهی پدید می‌آید؟ همان طور که به نام «آزادی»، نمی‌توان به هر کس اجازه داد که هرکالایی را با هر شرایطی تولید کند و به مردم عرضه نماید و سلامت و بهداشت و امنیت و آسایش جامعه را به خطر اندازد، به بهانه آزادی هم نمی‌توان با افکار، اعتقادات، اخلاق، سنت‌ها و باورهای مردم بازی کرد و یک نسل را دچار «انحراف فکری» یا «پاس از آینده» یا «فساد اخلاقی» ساخت. این نوع آزادی، یعنی آزادی اشاعه و ویروس بیماری و مواد مخدر و سلاح‌های کشتار جمعی و گمراهی عمومی!...

«نظارت» چیز خوبی است. هرکس و هر جا که خود را از «نگاه ناظر» و «قضاوت داور» دور ببیند، زمینه لغزش یا انحراف یا سوء استفاده از قدرت و موقعیت و نعمت، پیدا می‌شود.

بپذیریم که هر حرف، هر نوشته، هر فیلم، هر رابطه، هر غذا و... هر فکر، قابل اطمینان نیست.

توجه به «استاندارد» ها، حتی در مسایل فکری و روحی و اخلاقی هم ضروری است.

## گل جوانی

از بهار باید «الهام» گرفت و از پاییز، «عبرت»!  
جوانی، زیباترین گل بهاری است که در بوستان عمر می‌شکفت.  
کسی که «نقد جوانی» را رایگان از کف بدهد، کوله‌باری از «حسرت» راتا  
دامنه قیامت بردوش خواهد کشید.

اگر چشم، دریای هوس شود، قایق گناه در آن حرکت می‌کند.  
دریغ! اگر عمر، در خواب و غفلت بگذرد!  
برای مقاومت در برابر سیل «تهاجم فرهنگی»، باید سد ایمان زد و از مرز  
عقیده و عفاف، نگهبانی کرد.

«خود» باختگان در برابر فرهنگ بیگانه، براحتی «خدا» را هم می‌بازند.  
جوانان آگاه و با فرهنگ، آرامش روح را در زندگی آمیخته به معنویت  
و خداجویی می‌یابند و زندگی منهای خدا را تکرار بی‌روح لحظه‌ها و  
هفته‌های دانند. خواهران عفیف، مظهر نجابت شیعه و وارث خون شهیدانند  
که رسالت تعهد و تقوا بردوش دارند. «حجاب» را، نه زندانی که در آن  
محبوس باشند، بلکه قلعه و دژی می‌شناسند که از ورود غارتگران و  
مهاجمان جلوگیری می‌کند.

سیراب از «کوثر عفاف» اند و آسوده در «سایه سار حجاب» .  
راستی... از یادگاران هزاران شهید خفته به خون، چه انتظاری است، جزوفای  
به پیمان و پاسداری از رمت‌خون و پای‌بندی به «میثاق»؟!  
از جوان جامعه ما انتظار است‌سروی ریشه دوانده در اعماق تاریخ و فرهنگ  
ریشه‌دار «خویشتن» باشد، نه هرزه گیاهی روییده در مزبله «بیگانگان» .  
آیا غرور «مسلمانی» اجازه می‌دهد «عروسک کوکی» غرب باشیم؟...

از نخستین روز تکلیف، تا پایان عمر، انسان بار امانتی را بر دوش می‌کشد که هر لحظه امکان افتادن و شکستن آن هست.

به قول حافظ: «آسمان بار امانت نتوانست کشید...»

اینکه صاحب «عقل» و «انتخاب» هستیم، از یک سو مایه مباهات است، از سوی دیگر تکلیف را سنگین و وظیفه را حساس می‌سازد.

انتخابگری انسان، تعیین کننده «سرانجام» و «سرنوشت» اوست و این عقل و خرد است که در راه «بهترین»، او را یاری و راهنمایی می‌کند. تاچه اندازه به این «راه» نمایی اهمیت دهیم، یا نسبت به آن کم توجه باشیم و بی‌اعتنا.

ما، یک عمر، بار حساس و شکستنی شیشه بردوش می‌کشیم. تنها بردوش گرفتن این بار، افتخارآمیز نیست؛ بلکه اگر سالم و بی‌حادثه آن را به «مقصد» رساندیم و این «شیشه امانت» نشکست، آنگاه پیروزیم و شایسته تبریک و تقدیر.

لحظه لحظه عمر ما، همراه با همین «انتخاب» هاست.

این، همان بر دوش گرفتن و حمل و تحمل بار شیشه است و هر سوسه شیطان، هر خواسته «نفس اماره»، هر پاسخ مثبت به «هوس»، می‌تواند سنگی باشد که این بار شیشه را پیش از رسیدن به مقصد، بشکند.

محموله، هر چه ظریف‌تر، شکستنی‌تر و قیمتی‌تر باشد، در حمل و نقل آن و رساندنش به مقصد، هوشیاری و مواظبت بیشتری لازم است.

به تعبیر قرآن، ظلوم و جهول بودن انسان، موجب شد این بار امانت رابه دوش بکشد، باری که آسمان‌ها و کوه‌ها و زمین از پذیرش مسؤولیت آن‌با کردند و بیمناک شدند و انسان آن را پذیرفت. (14).



غیر از امانت الهی، امانت مردمی و مسؤولیت اجتماعی نیز همین حالت را دارد. کسی که به مقام و مسؤولیتی برگزیده یا منصوب می‌شود، اگر تا پایان توانست به وظایف عمل خویش کند و بار را سالم به مقصد برساند، جای «تبریک» است.

از تبریک اول کار چه سود، اگر سالم به پایان نرسد؟  
هر کس «قدر» خود را نشناسد، چه انتظاری از دیگران دارد که «قدرشناس» او باشند؟

قیمت تو، بسیار بالاتر از آن است که به «حقارت» و «دنائت» تن دهی و خود را به دوزخ بفروشی.

«اراده»، موهبت‌خدایی است که در «اختیار» توست. به اندازه «بدبودن»، قدرت و استعداد «خوب شدن» داری، بلکه بیشتر. پس چرا بدی را انتخاب کنی؟

بیشتر از سستی، می‌توانی جدی و مصمم باشی، پس چرا بی‌حالی؟  
به همان اندازه که گنج، رنج می‌طلبد، «انسان شدن» هم تمرین و تلاش می‌طلبد. راه باطن هم نیازمند نور و روشنایی است.  
در خانه دلت، چه شمعی روشن کرده‌ای که در فروغ آن «راه» را بیابی و به «بیراهه» نیفتی؟

برای «پرورش روح»، ممارست و تمرین لازم است. برای «رسیدن»، باید فاصله‌ها را کم کرد، فاصله خواستن تا هدف را، فاصله خودخواهی تا خداجویی را، فاصله «ایمان» تا «عمل» را، گفتار تا کردار را.

برای رویش و شکوفایی، «ریشه» لازم است و آبیاری و تغذیه و نور و حرارت، ریشه در حکمت و معنویت، آبیاری عقیده و باور، تغذیه فکر و روح، نور بصیرت و بینش، حرارت عشق و شوق.

نفسانیات، نهر عفن و رودخانه لجن باری است که باید پلی از «عفاف» و «تقوا» بر روی آن زد و گذشت، تا به ساحل «فلاح» رسید.

بهشت، آن سوی رود خروشان گناه است.

کسی به «بهشت» می‌رسد که از «جهنم» بگذرد!

گذشتن از جهنم، یعنی گذر از دروغ، حسد، ریا، تکبر، نفاق، ظلم، غفلت و... شهوت!

نگذاریم «گل جوانی»، در برابر «طوفان‌های شیطانی» پریز شود.

بهار عمرمان را با پاییز حسرت و ندامت، بی‌رنگ و افسرده نسازیم.

## شبهات و شهوات

هم «خلا فکری» و هم «نیاز جنسی» لغزشگاهی سر راه جوانان است. یکی مسایل فکر و اندیشه را مهم نمی‌شمارد، یکی هم در همین زمینه گرفتار «شبهه» یا «انحراف» است. مشکلات جنسی نیز برای نسل جوان می‌تواند مایه انحراف از مسیر فطرت گردد.

قلم‌های مسموم، گاهی به «القاء شبهه» می‌پردازند، دل‌های بیمار نیز، به تحریک شهوات مشغولند. در این میان، جوانانند که در معرض آسیب‌قرار می‌گیرند و اگر «راه صواب» و «شیوه معقول» را نیابند، به بیراهه کشیده می‌شوند.

آنان که می‌خواهند برای جوانان دل بسوزانند و برنامه بریزند و طرح‌های اصولی اجرا کنند، باید در این دو میدان به برنامه‌ریزی و تامین وجهت‌دهی و برآوردن نیازها بپردازند.

مشکل شبهات به «اعتقاد» بر می‌گردد، مشکل شهوات به غریزه جنسی از یک سو و زمینه‌های کشش به سوی گناه و ارضای ناسالم این‌نیرو از سوی دیگر.

پس، کار فکری فرهنگی از یک سو، سالم‌سازی محیط و تسهیل ازدواج از سوی دیگر، ضروری است.

خود جوانان نیز مسؤولند. جوان، اگر به غنای فکری و گسترش مطالعات دینی و آشناتر شدن با مبانی عقیدتی خویش بپردازد، تضمینی برای سالم ماندن در برابر «ترکش شبهه» نیست. و اگر به تقویت ایمان واراده و تسلط بر «هوای

نفس» و «تعدیل غرایز» و کنترل امیال نفسانی نپردازد، تامینی در برابر «ویروس گناه» و «طغیان شهوت» ندارد.

در میدان «شبهات»، نیروی اندیشه و تفکر و علم، چاره‌ساز است و در عرصه «شهوات»، قدرت تقوا و نیروی اراده.

این است که «دین» و «دانش»، دو بازوی نیرومند و دو بال پروازند. هرکدام ضعیف باشد، جوان ما آسیب‌پذیر می‌شود.

جوان، هم باید به قدرت دانش مجهز باشد، هم به نیروی ایمان، تا نه‌گرفتار دام شیطان‌های آشکار و نهان شود، نه از رسیدن به هدف در زندگی بازماند. در این راه، «چراغ بصیرت» لازم دارد، تا در پیچ و خم‌های راه‌زندگی گم نشود و به بیراهه نرود.

کم نیستند «ظاهر الصلاح» های بد دل و آلوده جان. کسانی را هم که «بود» و «نمود» شان متفاوت و گاهی متناقض است می‌شناسی.

«گناه»، یک بیماری روحی و آفت درونی است. ولی اگر کسی این بیماری را حس نکند، نه به فکر درمان می‌افتد، نه در پی پزشک می‌رود.

ممکن است انسان عمری «خلاف» کند و خود را «متخلف» نداند. اما نتیجه فرق نمی‌کند. خلافکار، مجرم است و عوارض و عواقب تخلف را هم باید بپذیرد. شیطان، عادت دارد که روی دردهای درونی و بیماری‌های روحی و اخلاقی انسان سرپوش بگذارد، تا انسان به فکر اصلاح و مداوا نیفتد.

مگر از دشمن، جز این انتظار است؟

«اغوا»، «تزیین»، «تدلیس»، «تلبیس» و «تعمیه»، از کارهای ابلیس است. ممکن است یک ریاکار، سال‌ها به خاطر مردم عمل و عبادت کند، ولی خود را از اهل اخلاص بداند.

مگر کسی که بدی‌های خود را توجیه می‌کند و برای گناه، یک مستمسک می‌جوید، جز این است که در دام همین فریب شیطان است؟

تفاوت «درد جسم» و «بیماری روح» همین است که عوارض و نشانه‌های آن، مشهود و محسوس است، ولی علایم و عوارض این، پنهان و نامرئی. اما در دراز مدت آدم را از پا در می‌آورد، از درون می‌پوساند و یکباره انسان فرو می‌افتد، آنگاه معلوم می‌گردد که این «بنیان»، از مدت‌ها پیش «فرسوده» بوده است، بی آنکه آشکار باشد.

آیا این خطر، جدی نیست؟

فصل جوانی، دوران مناسبی برای این «پاکسازی درون» است، تادریخت وجود، از درون نیوسد و پیش از موعد، نیفتد!

غلبه بر شبهات، با بینش و دانش، غلبه بر شهوات با ایمان و تقوا.

## معاصر با زمان

کسی که قانون حرکت‌ها و تحولات را بداند و با «سنت» های طبیعت و تاریخ، آشنا باشد، می‌تواند به جای «محکوم زمان» شدن، «حاکم بر زمان» گردد.

کسی که «شناگری» می‌داند، بر آب و موج، مسلط است. کسی که شنانمی‌داند، مغلوب آب می‌گردد. به همین راحتی، آشنایی و ناآشنایی با قانون آب و روش تسلط بر امواج و مهارت در «شنا»، مرگ و حیات یک انسان را رقم می‌زند.

اگر برای بهره‌گیری از عنصر «زمان»، برنامه و هدف و شیوه داشته‌باشی، بر زمان چیره می‌شوی، و گرنه مغلوب و محکوم و شکسته و شکست‌خورده می‌گردی.

چگونه می‌توان زمان را امتداد داد؟ یا آن را مهار کرد؟

باید از هر دقیقه قرنی ساخت قرن را در دقیقه گنجایند

یا که با شیوه مهار زمان جبر را هم به زیر بال کشید

شب و روز، دو مرکب برای سوار شدن و راه زندگی را طی کردن است.

به تعبیر رسول ﷺ: «اللیل و النهار مطیتان» .

حال، این مرکب، یا چموش و سرکش و افسار گسیخته است، که سوارش را

بر زمین می‌زند، یا رام و در اختیار است و با اراده سوار، راه می‌سپارد.

راستی... چرا گاهی بر یک جامعه، یک قرن می‌گذرد، ولی معادل یک‌سال

هم به شمار نمی‌رود، و گاهی جماعت و ملتی، ره صد ساله را یک

شبه می‌روند؟! گاهی فاصله «عمر فلکی» و «عمر عملی» انسان‌ها خیلی زیاد

است!

بهره گرفتن از استعداد و توان نهفته در فرصت و زمان، چه برای یک فرد یا برای جامعه، برکت آور است و زمان را بارورتر می‌سازد.  
اگر جلوتر از زمان نیستیم، دست کم، معاصر زمان خویش باشیم، عقب‌تر از زمان چرا؟!!

تا چه حد می‌توان به «هدف» رسید؟  
میزان تحقق اهداف و آرمان‌ها و ثمر دادن نهال‌های کاشته شده در زمین دل‌ها و مزرعه اندیشه‌ها، بستگی به خود ما دارد.  
خداوند، ما را «چشم» دیدن و «گوش» شنیدن و قلب «فهمیدن» عطا کرده است، و... بالی به قدرت «همت» برای طیران در فضای «خواستن» .  
در کلاسی به وسعت «نیاز» و با شوقی به حرارت ایمان، می‌خواهیم نسلی باشیم و نسلی پیوریم: خدا باور، دین شناس، آگاه دل، پاک رفتار، راست گفتار، درست اندیش، دریا دل، ثابت قدم و در یک کلمه «مسلمان»!  
این، همتی بلند و هدفی والاست و در خور این آرمان، تلاشی عظیم‌لازم است.

اگر غفلت کنیم، آنچه از دست می‌رود «فرصت» و «نیرو» و «زمینه» است و اینها سرمایه‌های ماست و باید به سودآوری و بهره‌گیری بیانجامد.  
«راه» کدام است و «هدف» کجاست؟

جاذبه‌های جنبی و صحنه‌های فرعی، ما را به خود مشغول نکند!  
مشکلات، از جدیتمان نکاهد و به «تردید» مان نیفکند و گام ما راست نسازد و امیدمان را نسوزاند.

بزرگان و بلنداندیشان، به تناسب اهداف متعالی خود، تلاشی شایسته و در خور داشته و دارند.

دریغا که انسان، بذر پوچ بپاشد، یا مزرعه رویده را آتش بزند.  
 اگر بتوانیم، به دیگران، «بال پرواز» بدهیم.  
 و گرنه، خود از پرواز نمائیم.

اگر چه خداوند به «نیت خوب» هم پاداش می دهد، اما اگر آن نیت و تصمیم به مرحله عمل برسد، پاداشی بیشتر دارد.

پس، در انجام کار نیک، نباید تردید و دودلی داشت و از امروز به فردا انداخت. شیطان، برای امروز تا فردا، هزار نقشه می کشد و هزار دام می گسترد، تا «نیت» را برگرداند و تصمیم به مرحله «عمل» نرسد.

سرعت در نیکوکاری و پرهیز از تاخیر انداختن «عمل صالح»، راه را بروسوسه های شیطانی می بندد و ابلیس را در نقشه خود، ناکام می گذارد.

اگر قرآن کریم، از کسانی که ( **وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ** ) <sup>(15)</sup> اند به نیکی یاد می کند، رازش در همین نکته نهفته است که با تاخیر، زمینه ترک عمل رافراهم نمی سازند.

تردید و بی حوصلگی و تنبلی را برای کارهایی نگهداریم که خلاف و گناه و موجب ناخشنودی پروردگار است. در آنچه نیکوست، «سرعت عمل»، «گریز از تردید» و بی اعتنایی به وسوسه شیطان، بر ایمان «توفیق» می آورد.

عشق و شور و شوق را هم برای «صالحات» ذخیره کنیم.

بعضی ها وقتی غش می کنند، به طرف گناه و نفسانیات و هوسها غش می کنند، و اگر لیز می خورند، به مت حرام لیز می خورند. آیا این است صداقت در انتخاب راه؟



میان تصمیم و نیت بر بدی و گناه، تا انجام آن، تا می‌توانیم فاصله‌بیندازیم و این فاصله را با تردیدها، عاقبت اندیشی‌ها، فکر عذاب و آخرت و ترس از نافرمانی خدا پرکنیم. به توصیه حضرت امیر علیه السلام:  
اگر به تاخیر می‌اندازید، گناه را و اگر جلو می‌اندازید، توبه را جلو اندازید.  
(16)

اما... میان تصمیم خیر تا عمل به آن، مجالی برای هیچ فاصله و دودلی و تاخیر ندهیم، که گاهی تاخیر، به تعطیل می‌انجامد!

## نگاه

چشم، دریچه‌ای به دنیای قلب است.  
«دیدن» و «نظر»، خواستن دل را در پی دارد. (17)  
با این حساب، باید به آنچه در «چشم انداز» ما قرار می‌گیرد، حساس باشیم.  
دیدنی‌ها، چه خوب و چه بد، گرایش ما را به سوی خود «جذب» می‌کند و ما اغلب، مجذوب چیزی می‌شویم که می‌بینیم.  
اگر به افق دور دست بنگریم، «وسعت دید» پیدا می‌کنیم و اگر فقط به جلوی پای خود نگاه کنیم، «نقد اندیش» و «حاضر گرا» و «تنگ نظر» می‌شویم.  
آنچه به صورت تصویر، فیلم، منظره، خط، تابلو، چهره و... در برابر دیدما قرار می‌گیرد، به درون و روح و فکر ما نفوذ می‌کند.  
درست است که می‌توان از کتاب تاریخ، با زندگی گذشتگان آشنا شد و از سرانجام آنان «عبرت» گرفت، ولی چرا در قرآن کریم، آن همه تاکید است که: بروید، بگردید، ببینید و عبرت بگیرید؟! چون در «دیدن»، اثری است که در خواندن و شنیدن نیست.

«نگاه حرام» چرا آن همه نکوهیده است، چون دل را هم به دنبال حرام می‌کشد.

نگاه به چهره عالم، نگاه به در خانه عالم، نگاه به کعبه، نگاه به صفحه قرآن چرا عبادت است و ثواب دارد؟ چون این نگاه، جلوه‌هایی از معنویت و پاکی و حق را به درون انسان منتقل می‌کند.

عارفان، مراقب چشم و نگاه خویشند. به حرام نمی‌نگرند، تا تیرگی و سیاهی از روزنه «نگاه ناپاک» به «خانه دل» نفوذ نکند.

وقتی دل، از راه چشم تغذیه می‌شود، چرا «غذای حرام» به آن بدهیم؟ زنی زیبا از گذرگاهی عبور کرد. حضرت علی علیه السلام و جمعی هم نشسته بودند. یکی از حاضران، با چشم و نگاه آن زن را تعقیب کرد. حضرت او را نکوهش کرد و فرمود:

همین گونه نگاههاست که شهوت جنسی را بر می‌انگیزد...<sup>(18)</sup> برای طهارت درون، دیده را پاک نگاه داریم و بر این پنجره، دیدبانی کنیم. هر کس نقطه یا نقاط ضعفی دارد. نقطه ضعف برخی هم «شهوت» و «مسایل جنسی» است.

آنکه نتواند این غریزه را تحت کنترل خویش آورد، گاهی آبروی یک عمر را در یک «لحظه» و با یک «نگاه» می‌بازد.

بسیارند افراد ضعیف‌النفسی که چون اراده‌ای قوی ندارند، مغلوب «شهوت» می‌شوند و معصیت‌هایی از «نگاه حرام» و «چشم چرانی» گرفته، تا ارتباط‌های نامشروع و فسق و فجور و... را مرتکب می‌شوند، والبته که بعد از آن هم به خاطر رسوایی، پشیمان می‌شوند.

ولی... مگر آبروی ریخته، قابل جمع کردن است؟

کشتن نفس و سرکوب غرایز، اسلامی و شرعی نیست، ولی مهار آن، هم شدنی است، هم مطلوب دین. این همان است که با «عفاف» از آن یاد می‌شود و تقویت نیروی تقوا، مهاری است بر سرکشی نفس و لجامی است بر طغیان غرایز. حتی روزه گرفتن، طغیان و فوران نیروی شهوت را کاهش می‌دهد. و از پرخوری و شکمبارگی نیز، جز شدت و صولت «قوه شهویه» بر نیاید. اگر نیروی جنسی در اختیار و مهار انسان نباشد، همچون مرکبی چموش و حیوانی لجام گسیخته، سوار را بر زمین می‌زند و اگر این غریزه، تعدیل شده و در مسیر صحیح و طبیعی به کار گرفته نشود، مزرعه عمرانسان چراگاه شیاطین پیدا و پنهان می‌شود.

گاهی نگاه، اولین گام یک «راه اشتباه» است.

کسی که نگاههایش را تحت اختیار نداشته باشد، در سرایشی غیرقابل کنترل قرار می‌گیرد. اگر در احادیث، نگاه را تیری از تیرهای ابلیس شمرده‌اند، از این رهگذر است.<sup>(19)</sup>

اسیران نگاه، فراوانند.

آنکه نتواند حریف پلک‌های خویش شود و آن را بر روی حرام و ناروا ببندد، چگونه ادعای اراده و خودساختگی دارد؟!

شیطان، پیوسته دل‌های جوانان را هدف تیر نگاه قرار می‌دهد. آنچه این تیرها را می‌شکند، «عفاف» است. و آنچه سپر در برابر هجوم شهوت است، «تقوا» است.

## مسند نشین قناعت

چه کسی آزاد است و چه کسی اسیر؟

گاهی زندان و زنجیر، بر دست و پاست و «جسم» را به بند کشیده است، گاهی هم روح و فکر، در زندان خصلت‌های بد و عادات شوم و اعمال ناپسند، زندانی است.

اسارت جسم، پا را از رفتن و اندام را از جابجایی و تحرک باز می‌دارد. اما... روح اسیر و فکر گرفتار، از طیران و پرواز در فضاهاى بازتری محروم می‌شود. به قول سعدی، اگر انسان از «پای بند شهوت» به درآید، طیران آدمیت را هم شاهد خواهد بود، که پر اوج‌تر از طیران مرغ است. (20).

بنده شکم و شهوت، اسیری گرفتار است، هرچند خود را «آزاد» پندارد. «معتاد»، زندانی یک عادت شوم است، دنیاپرست، اسیر ثروت‌اندوزی است، طمعکار، در قید و بند مال و منال، زندانی است. آزاده کسی است که از دام تمنیات رها باشد و مالک دنیا و ثروت باشد، نه مملوک و برده آن.

با این معیار و مقیاس، بسیاری از آزادان اسیرند، و بسیاری از اسیران، آزاده‌اند. گرفتار هر چه باشی، اسیر و برده آنی.

حضرت علی علیه السلام فرمود:

«العبد حر ان قنع، الحر عبد ان طمع». (21).

«بنده، اگر اهل «قناعت» باشد، آزاد است و آزاد، اگر اهل «طمع» باشد، برده

است.

آنکه از سرمایه قناعت برخوردار است، بر «افزون خواهی» و تمایلات سیری ناپذیر خود مهار می‌زند. نمی‌خواهد، تا به خاطر «خواستن»، به ذلت نیفتد.

ولی گرفتاران بیماری طمع، سیری نمی‌شناسند، چرا که دنیا دریایی است با آب شور، که هر چه بیشتر جمع کنند، تشنه‌تر می‌شوند. آزمندان، چون مهار بر «خواستنه» های خویش نمی‌زنند، طمع و حرص، آنان را به ذلت و خواری و حقارت و بردگی می‌کشد، تا به آنچه می‌خواهند، برسند، از هر راه و به هر صورت که باشد!...

آنکه مسندنشین کاخ قناعت است، آزاد است. (22).

آنکه گرفتار حرص و آز و افزون‌طلبی است، همیشه برده و گرفتار است. چه بسیارند آزادان گرفتار! و توانگران فقیر! این آزادگی و گرفتاری، یا توانگری و فقر، به اراده و ارادت انسان باز می‌گردد. داشتن «عزم» و «اراده»، در سعادت هر کس نقش دارد، و در سعادت و کمال «جوانان»، بیشتر!

زندگی، همچون حرکت در مسیری است پرسنگلاخ و پرنشیب و فراز، با طوفان‌هایی که می‌وزد و موج‌هایی که بر می‌خیزد و موانعی که راه را بر مامی‌بندد و حرکت را کند می‌سازد.

تقویت عزم و اراده هم، برنامه و تمرین می‌خواهد.

«روزه و رمضان»، فرصتی و برنامه‌ای برای همین هدف است.

گرچه به ظاهر، نوعی کنترل و محدودیت در خوراک و لذت‌اند و... است، لیکن از رهگذر همین کنترل‌ها، هم فکر و اخلاق و عمل، سالم می‌ماند، هم اراده جوان

تقویت می‌شود و با «داشتن و نخوردن» و «خواستن و مهار بر خواسته‌ها زدن»، نیروی عزم و تصمیم، افزایش می‌یابد.

سرعت‌گیرهای خیابان‌ها و گذرگاهها، یا تعیین حداکثر سرعت در رانندگی، گرچه ابتدا به نظر انسان تلخ و دشوار می‌آید، ولی فرجام آن، «سلامتی» است و جلوگیری از «خطر» و بروز «حادثه»!

«روزه» نیز، روح را پاک، اراده را قوی، جسم را تندرست و دل را خاشع می‌سازد.

آیا اینها ارزش اندکی است؟

کلام الهی در قرآن که بر فریضه روزه تاکید دارد، محور عمده آثار و برکات آن را «تقوا» می‌شمارد. (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ).<sup>(23)</sup>

و مگر تقوا، چیزی جز خویشتن داری از معصیت و پرهیز از گناه، درسایه ایمان استوار است؟

«تقویت اراده» را به عنوان درسی از رمضان و روزه، از یاد نبریم.

## کیمیای خویشتن بانی

امانتداری، کاری است دشوار!

وجود و نفس، امانتی در دست ماست. وظیفه داریم در رشد دادن وبالنده ساختن آن بکوشیم.

مگر نه آنکه حفظ کردن «تن» و «جسم» از آفت‌ها، بیماری‌ها و آسیب‌ها بر عهده ماست؟ «جان» و «روح» نیز چنین است.

من و تو مسؤولیم تا نگهبان جان و پاسبان نفس و روان خود باشیم، تا «خوره گناه» در جانمان نیفتد و بیماری «مفاسد اخلاقی» دامنگیر روحمان نشود. این، همان «تقوا» است.

تقوا، هم فرد را از سقوط در دامن تباهی‌ها و آلودگی‌ها ننگه می‌دارد، هم جامعه‌ای را که در آن به سر می‌بریم.

تقوا به معنای حفظ و نگهداری است، نگهداری غرایز از طغیان، نگهداری نفس از عصیان، نگهداری زبان، از دروغ و تهمت و افترا و یاوه‌ها و بیهوده گوییها، نگهداری چشم از دیدن حرام‌ها و نگاه‌های ناپاک، نگهداری دست، از ستم و تعدی، نگهداری دل، از هوس و نگهداری مغز و فکر، از اندیشه‌های شیطانی.

تقوا، نوعی «ترمز» است، قدرت تسلط بر خویش و نیروی حاکمیت بر نفس است، «خویشتن بانی» و «خودپایی» است، کنترل نفس و مالک خودبودن است.

تقوا، هم سلاح و سپر است، هم چراغ راه و مشعل راهنما. هم دژحفاظت است، هم مرکب راهوار در زیر پای انسان‌های «خود ساخته».

تقوا، در دل آتش رفتن و نسوختن است،

از آب گذاشتن است و خیس نشدن،

به قول اقبال لاهوری:

زندگی در صدف خویش، گهر ساختن است در دل شعله فرو رفتن و نگذاختن است

آیا می‌توانی در معرض گناه قرار بگیری و گناه نکنی؟!

آیا قدرت رعایت حدود الهی را در خلوت‌ها و دور از نظر مردم داری؟  
تقوا، در سایه ایمان به خدا و یاد او و شناخت موقعیت خود در رابطه با خدا و  
هستی به دست می‌آید.

تقوا به انسان، کیمیای «ذکر» می‌بخشد. و هر کس «ذاکر» بود، گناه نمی‌کند.  
آنکه گناه می‌کند، «غافل» است!

بی‌نیاز کسی است که «گنج تقوا» دارد. این گنج، انسان را به «مالکیت نفس»  
می‌رساند و از «بردگی نفس» می‌رهاند.

چه کسی «مالک خویش» است؟ و... چه کسی «برده نفس»؟  
عنان دل و جان و مهار خواسته‌هایت به دست کیست؟ «عقل»، یا «نفس»؟  
«دل»، یا «دین»؟ باید «مالک» بود، تا «امیر» شد!  
کسی که بداند پیامد گناه، دوزخ الهی است، گناه نمی‌کند.  
و آنکه به پاداش نیکوی خدا چشم امید بسته باشد، در کسب رضای آفریدگار  
می‌کوشد.

کسی هم که «محبت خدا» را در دل داشته باشد، او را نافرمانی نمی‌کند، چرا  
که عشق و محبت، دوستدار را با دوست، همدل و هم‌رنگ و همراه و هماهنگ  
می‌کند. دوست خدا هم هرگز از فرمان و خواسته محبوب دلش سر نمی‌پیچد،  
مگر آنکه در ادعای عاشقی دروغ گفته باشد!



اگر هیچ یک از این سه را نداشته باشی، یعنی نه بینی که از نافرمانی و عقوبت، هراسناکت کند، نه امیدی که به طاعت و اطاعت و ادارت سازد و نه محبتی که به محبوب، پیوندت دهد، با کدام عامل، می خواهی از چنگ ابلیس بگریزی؟!

حضرت علی علیه السلام در نهج البلاغه، در خطبه ای از «متقین» یاد می کند و صفاتشان را بر می شمارد. پروا پیشگان و پارسایان کیانند؟ آنان که: خشوع در عبادت، ایمان در یقین، میانه روی، شکیبایی، نشاط در عبادت، خشوع و خشیت دل، قناعت نفس، فروخوردن خشم، روی آوردن به نیکی ها، سپاس در هنگام نعمت، صبر در گرفتاری و مصیبت و... داشته باشند. اینها خصال صاحبان «تقوا» است.

انسان بی تقوا، همچون ماشینی بی ترمز در سرایشی راه زندگی گام می زند که هر لحظه احتمال سقوطش می رود، یا برخوردش به کوه. کسی که بر تمایلات و هوسهایش مهار بزند، با «نور تقوا» هم راه را بهتر می بیند، هم بی خوف و هراس پیش می رود.

اگر به «عقل» میدان دهی، دست های «هوس» را می بندد. اما... اگر دست هوا و هوس را بازگذاری، عقل را به بند می کشد. تو که نمی خواهی عقلت اسیر نفست شود؟... پس، «تقوا!» «تقوا!» برای آنکه به یک «بیماری واگیر» مبتلا نشوی، چه می کنی؟ از خانه بیرون نمی آیی؟... یا واکسن ضد آن بیماری را می زنی؟ چه باید کرد که در برابر گناه، «مصونیت» یافت؟ پرهیز از معاشرت های اجتماعی و حضور در جامعه؟ یا تقویت اراده و ایمان قلبی و «یاد خدا» در همه حال؟

آنکه همیشه با انزوا و کنج عزلت به جنگ گناه می‌رود، آسیب‌پذیر است. ولی کسی که «خودساخته» است، ایمانش او را حتی در شلوغ‌ترین محیط و آلوده‌ترین شرایط هم نگاه می‌دارد.

لال، اگر غیبت نکند و تهمت نزند، هنر نیست، چرا که زبان غیبت و اتهام و دروغ ندارد. اما زبان داشتن و یاوه نگفتن، دست داشتن تعدی نکردن، یادداشتن و بیراهه نرفتن، چشم داشتن و به حرام نگاه نکردن، جوان بودن و چشم و گوش و دل را به حرام نیالودن، اینهاست که آدم را برتر از فرشته می‌سازد. این همان «تقوای ستیز» است.

پاک بودن در جوانی شیوه پیغمبری است ورنه هر گبری به پیری می‌شود پرهیزکار

آیا شده است که از خارستان گناه بگذری ولی خار معصیتی به پایت نخلد؟  
آیا از راه لجن آلود و مسیر آلوده عبور کرده‌ای، با این پروا و پرهیز  
که جامه‌ات و پایت را نیالایی؟

این همان «تقوا» است!

«تقوای ستیز»، پروا پیشگی کسی است که در قلب کشمکش‌های اجتماعی و فکری و سیاسی تلاش می‌کند و در صحنه حاضر است، ولی خویشتن‌دار باقی می‌ماند و به شیطان سواری نمی‌دهد.

تو هستی و عمری درگیری با «دشمن نفس» زمان، همه عمر است، و مکان،  
همه جا

اگر خود را نسازی و تربیت نکنی، پیوسته از شیطان‌های درون و برون‌زمین  
خواهی خورد.

کسی که نتواند بر مرکب چموش «نفس اماره» لجام بزند، پیوسته در معرض  
سقوط است.

تقوا در تو شجاعت و نیرویی می‌آفریند که می‌توانی حریف نفس خویش  
شوی و مالک خواسته‌های دلت گردی<sup>(24)</sup> و مهار نفس را در اختیار داشته باشی.  
و... دریغا باختن به نفس!

## لحظه دشوار انتخاب

«انتخاب»، دشوارترین لحظات برای انسان است.

وقتی «لحظه انتخاب» فرا می‌رسد، وسوسه‌ها و تردیدها هم سراغ تومی آیند، و آن «جلوه» ای را که در یک «برق معنویت» دیده‌ای، از نظر و نگاهت محو می‌سازند.

«چگونه بودن» یکی از همین انتخاب‌های دشوار، ولی سرنوشت‌ساز است. شخصیت تو، گاهی در گرو همین تصمیم‌ها و برگزیدنهاست. این تویی که خمیرمایه «هستی» خود را، با دو دست «انتخاب» خویش، شکل می‌دهی و می‌سازی.

کی می‌خواهی به «بودن» خویش، شکل مطلوب بدهی؟! تا کی امروز و فردا؟ آیا نمی‌خواهی به کاروانی که به سوی سعادت می‌رود، پیبندی؟ وسوسه‌های شیطان را کنار بگذار، به آنچه «ماندگار» است ببندیش، به آنچه «می‌ارزد»، دل ببند. ارزش تو را عشق‌ها و محبت‌های تعیین می‌کند. تا به چه چیزی دل ببندی!...

بیا یک شب، در خلوت خویش، رو به آینه حقیقت‌ها بنشین و با خودت، بی واسطه و بی ریا حرف بزن. تو کیستی؟ چیستی؟ کجایی؟ چه می‌کنی؟ چگونه‌ای؟ با که‌ای؟ اسیری یا آزاد؟ وارسته‌ای یا وابسته؟ «دیده و این همه خشک؟ نفس و این همه سرد؟ ما و این «بی‌دردی»؟ کاروان رفته و ما از پی آن. گرد این قافله را می‌بینیم!... هیئات!».

فکر می‌کنی فاصله اسارت تا آزادگی چند گام است؟ مهم، «تصمیم» است و «خواستن» و گفتن یک «نه» به صلابت کوه، به همه وسوسه‌های دل و خواهش‌های نفس و دوستان بی‌منطق و بی‌خیال.

در این «نه» گفتن، خیلی برکت‌ها نهفته است. انسان که نباید سرنوشت و سعادت خود را به پسند این و آن وابسته کند. به امتحانش می‌ارزد!...

وقتی لباس‌های تن، مانع شناگری است،

وقتی کفش‌های سنگین، مانع دویدن است،

وقتی بار سنگین، گام رفتن را سست‌تر و کندتر می‌سازد،

روشن است که در سلوک معنوی، سبکبالی و رهایی از قید و بندهای روحی

شرط نخستین «رفتن و رسیدن» است، که گفته‌اند:

در شط حوادث، برون آی از لباس.

کاول «برهنگی» است، که شرط «شناوری» است.

این رهایی از تعلقات، همان «زهد» است که در فرهنگ دینی مطرح است.

«زهد»، انسان را از درون آزاد می‌کند. انسان زاهد، اهل مبارزه هم‌می‌تواند

باشد. آنکه از درون، «آزاد» نیست، اهل مبارزه هم نیست، یا اگر هم مبارزه کند،

به پایان رساندن برای او مشکل است.

زهد، به معنای چهره زرد و تن رنجور و تهیدستی و بی‌حالی نیست. ممکن

است کسی همه اینها را داشته باشد، ولی «حرص» و «آز»، او را به ذلت بکشد.

نیز ممکن است کسی در عین دارایی و توانگری، دل بسته به داشته‌ها نباشد. آن

«داشته»، چه مال و ثروت باشد، چه شغل و مقام اجتماعی، چه جمال و شهرت

و نام، چه علاقه به خانه و زندگی و در یک کلمه... «دنیا»!

دل بسته به این آب و گلیم و خجلیم      وا مانده ز راه و منزلیم و خجلیم

عمری است بدون یک قدم پیشروی      در خط مقدم دلیم و خجلیم

راستی که عبور از «خط مقدم دل» و شکستن «خاکریز نفس»، روح  
واراده‌ای می‌خواهد، رها از تعلق و اسارت.

اگر به خاطر نداشتن، غمگین نشوی، پارسایی.

و اگر به خاطر داشتن، مغرور نگردی، «زاهد»ی!

«زهد»، تکیه‌گاه بزرگی است که انسان را آزاده و رها می‌سازد. پیمودن مسیر  
پر سنگلاخ زندگی، دشوار است، ولی همت‌های بلند، آسان‌کننده آن است و میوه  
چنین همت و آزادگی، «ایثار» است.

به قول خواجه عبدالله انصاری:

«دل به «خلق» میند، که خسته گردی دل به «خدا» بند، که «رسته»

گردی!...».

و... حرف، همین است! در محبت و عشق، وابسته به خدا شدن، وارستگی  
می‌آورد و انسان را آزاد می‌سازد. تنها همین جاست که «بندگی»، مایه  
«آزادگی» می‌شود.

هر کس به هر چه که محبت داشته باشد، در کمند آن گرفتار می‌شود.

باید دید که به چه چیز عشق‌ورزی و در چه کمندی می‌افتی و گرفتار کدام

دام می‌گردی؟

«خدا»، یا «خود»؟ «خالق»، یا «خلق»؟ «عقل» یا «هوس»؟...

اگر به خدا هم عشق بورزی، گرفتار خدا می‌شوی و اسیر کمند محبت

اومی گردی... و چه گرفتاری زیبا و کمند مقدسی! <sup>(25)</sup>.

بنده خدا شدن، انسان را از بنده همه بندگی‌ها و از بندگی همه بنده‌های رهاند.

«خداپرستی»، آزادی بخش است و «عبودیت» او، «حریت» می‌آورد.

یکی اسیر شکم و شهوت و شهرت می‌گردد،

یکی گرفتار دام خانه و خادم و زن و فرزند است.  
وابسته به هر چه که باشی به همان قیمت می‌ارزی.  
«وابسته» و «دل بسته» به خدا باش، تا از همه تعلقات دنیوی «وارسته» شوی.  
«تا کی و چند، اسارت در خویش؟ می‌توانی که گریبان برهانی از  
نفس، می‌توانی ز «خود» آزاد شوی، به خداوند رسی.» خوشا کسی که ز دام  
«تعلقات» آزاد باشد! (26).

اگر این وابستگی‌ها اسیرت کند، تو را از پیمودن افق‌های وسیع هستی و  
معراج‌های بزرگ و بلند، باز می‌دارد. آنگاه، این «اسارت» را با چه می‌توانی  
جبران کنی؟  
حافظ، خود را غلام همت کسی می‌شمارد که «ز هر چه رنگ تعلق پذیرد،  
آزاد است».

وارستگی از دل بستگی‌ها، انسان را چنان قوی و بلند همت می‌سازد  
که می‌تواند براحتی از «دنیا» و حتی از «جان» بگذرد.  
زاهدان راستین، پیشگامان «فداکاری» اند، چون دل بستگی‌شان کمتر است.  
آنکه اسیر دنیا و ثروت و راحت و عافیت است و پایش در پوست  
گردوی تعلقات بسته شده است، چگونه می‌تواند بال‌افشان و سبک‌بال، به  
سوی معبود و ابدیت و بهشت، پر کشد؟! ...  
وارستگی، گام نخست «آزادگی» است.

توبه، باز یافتن خود

وقتی پای اراده به سنگ حادثه می خورد وقتی سر جوانی بر دامن ندامت می افتد

وقتی چشم دل، از دیدن چهار قدم آن طرف تر از «حالا» و چهار وجب بالاتر از «زمین» کور می شود،

وقتی جوان، بازیچه سرانگشتان ابلیس می شود و نورانیت خود را با تندباد گناه، خاموش می سازد،

اینجاست که از «توبه»، کارهای بسیاری می آید، کارهایی معجزه آسا! شبها و سحرهای رمضان، یک «فرصت» است، فرصتی برای خالص شدن، خوب شدن، گذشته را جبران کردن، برای آینده پاک زیستن و خدایی بودن و سواری به شیطان ندادن و مطیع شیطان نشدن را، برنامه ریزی کردن. بی شک، اگر غفلت کنیم، گوهری نفیس به نام «روح» و «خرد»، زبردست و پای خشن «نفس اماره» تباه و خراب می شود.

ما، یک «خود الهی» و «فطرت توحیدی» هم داریم. نگذاریم زیر لایه های ضخیم غفلت و غرور و پرده های تیره عصیان و لذت پرستی، نابود شود.

گناه، دل را سیاه می کند و آینده و آخرت را، تباه. وقتی راه توبه باز است و می توان بر «پرونده گناه»، خطی از پوزش خواهی و استغفار کشید، چرراضی شویم که آن پرونده سیاه، قطورتر شود و کار اصلاح، دشوارتر؟!

چه کسی را قول عمر جاوید و طولانی داده اند، که «توبه» را برای آخر عمر نگهدارد؟



«چند گویی که به پیری رسم و توبه کنم؟» اگر قبل از پیری، فرصت گذشت و نتوانستیم با توبه، «خود گمشده» را پیدا کنیم، چه؟  
توبه، شستشوی جان و پاکسازی دل است و زیباترین توبه به هم «توبه جوان» است!

وقتی هیچ روزنه امیدی به روی انسان باز نباشد، آغاز سقوط است.  
انسان به امید زنده است، هر چند «غرور» هم آفت است.  
مسیر تکامل را در زندگی باید با دو بال «بیم» و «امید» پیمود. کسی که بخشی از فرصت‌ها را در تباهی سپری کرده است، نباید از رسیدن به چشمه روشنی و نقطه پاکی مایوس شود.  
گنهکارانی که گرفتار یاس از رحمت الهی می‌شوند، در دام «گناه مضاعف» گرفتار شده‌اند.

وقتی خدای مهربان و رؤوف، خودش دعوت به «توبه» کرده و تائبان را وعده «آمرزش» داده است، دیگر چرا نومیدی؟  
کسی به بن بست می‌رسد که «در توبه» به رویش باز نباشد. امید به «بازیابی سعادت»، پای انسان را به سوی خیر و نیکی و خوب شدن و پاک‌زیستن می‌کشاند.

هم باید دست از خلاف کشید، هم خلاف‌های گذشته را جبران کرد. هم نفی، هم اثبات، هم ترک، هم جبران و تدارک.  
وقتی می‌توانی با «صالحات»، بر زخم «سیئات» مرهم بگذاری و بایک تکان روحی، گرد و غبار غفلت را از چهره جان بزدایی و بارهای سنگین گناه را بر زمین نهاده، سبک‌بال و سبک‌بار شوی و به «خانه تکانی‌دل» پردازی، چرا این همه تاخیر و مسامحه و سهل‌انگاری؟!

دوست داری که بندها را از پایت بگشایی و سبک شوی،  
می خواهی برای پیمودن «راه خیر»، نیرو بگیری،  
می خواهی جان خویش را صیقل دهی تا آینه‌ای گردد روشن و شفاف، که نور  
خدا در آن بتابد و بتوانی مسیر و راه و هدف زندگی را روشن و بی غباربینی.  
چه «خواستن» خجسته و مبارکی! یقیناً اگر بخواهی، می توانی. مثل بسیاری از  
آنان که با یک اراده و تصمیم، خود را از باتلاق گناه نجات دادند و به سایه سار  
امن «عبودیت» قدم گذاشتند.

حالا که می توانی، چرا از این توان استفاده نکنی؟  
وقتی بارت سنگین تر شود، وقتی قدم‌ها در باتلاق، بیشتر فرو رود، وقتی چهره  
جان را غبار غفلت، بیشتر فرا بگیرد، شاید دیگر امکان نجات نباشد. شاید دیر  
شود و آنگاه... چه حسرت‌ها و ندامت‌های جبران‌ناپذیر!  
در رفتارها و خصلت‌های «انسان»، زمینه فساد و صلاح و خیر و شر،  
تامرزه‌های توصیف‌ناپذیر، وجود دارد.

خداوند، «راه فلاح» و «چاه فجور» را به او نمایانده است،<sup>(27)</sup> و این  
خوداوست که باید در این میان، از راه و چاه و از فلاح و فجور، یکی را  
برگزیند.

آری... آدم، موجود عجیبی است! مرز سقوط و هبوطش، پایین‌تر از حیوانات  
درنده است، و اوج عروج و کمالش، تا مرز فراتر از فرشتگان!  
می تواند با توبه، به فطرت الهی خویش رجوع کند و با عصیان، گوهر وجودی  
خویش را بیالاید و زیر خروارها لجن و گل و لای تباهی دفن کند.

دعای «عاقبت به خیری»، دعایی بزرگ و عمیق است. در انسان، هر تحولی امکان پذیر است. از این رو انسان در سایه انتخاب، از «هیچ» به «همه» می رسد، یا از همه چیز به هیچ!

چه دلهای سنگی که یکباره چون موم، نرم می شود،  
چه دیده های خشک و جامدی که چشمه سار خوف و خشیت می گردد،  
و چه «قلوب قاسیه» ای که با حرارت «ذکر» و «شوق» نرم و گرم می شود.  
چنان نیست که یک تبهکار، تا پایان در تباهی و آلودگی بماند و تغییر  
و تحولی نیابد، پس قدرت انتخاب و نیروی اراده چه می شود؟

مگر پیامبران نیامده اند تا خوبان را خوب تر و بدان را خوب کنند و فطرت  
خداجوی انسان را بیدار سازند و «بندگان دنیا» و «برندگان هوس» را صاحبان  
خرد و سروران آخرت کنند و از بردگان، آزاده بسازند؟!

نه قلب تو، سخت تر از سنگ است،

نه «تذکر» و «تفکر» و حساب و انتخاب، بی تاثیر است،

و نه راه سعادت، به روی خطاکار، بسته است!

امانت داری از «انتخاب» که ودیعه الهی است و گزینش راه و عمل منطبق با  
«رضای او»، افق های بازتری را پیش روی انسان می گشاید و «بن بست» ها را  
می شکند؟

حال که چنین است، «تا کی و چند، اسارت در خویش؟».

## در انتهای کوچه نومیدي

در انتهای کوچه «نومیدي»، دری باز می‌شود، به نام «توبه».  
ورود به این منطقه، تنها یک مجوز و برگ عبور می‌خواهد، آن هم عبارت  
است از «تنبه» و «آگاهی».  
گاهی کسانی چنان آلوده می‌شوند که از خود هم شرمگین می‌شوند و عذاب  
وجدان آرامشان نمی‌گذارد و «نفس لوامه»، مدام تازیانه نکوهش و سرزنش بر  
روح آنان فرود می‌آورد.

ولی... آیا هیچ راهی برای بازگشت نیست؟ چرا!  
راستی، جز «آب تطهیر»، چه چیزی می‌تواند «آسیاب توبه» را به حرکت  
درآورد؟ پاکسازی دل از وسوسه‌های شیطانی، پاکسازی نیت از هوای نفس و  
خودخواهی، پاکسازی زبان از آلودگی‌های گفتاری، تطهیر نگاه از آنچه نباید و  
نشاید.

مگر می‌توان با زبان آلوده، ذکر پاک «استغفار» گفت؟  
مگر بر دل ناپاک و غیرمصفا، «کیوتر پشیمانی» گذر می‌کند تا به ما بال‌زدن  
در هوای ملکوت را بیاموزد؟

امام سجاد علیه السلام به درگاه خداوند عرضه می‌دارد:  
«خدايا! اگر توبه، عبارت از پشیمانی است، من از پشیمان‌ترین پشیمانانم».

(28)

گاهی بذر گناه، در زمین دل می‌روید و نهال معصیت، در مزرعه زندگی‌جان  
می‌گیرد. اگر آن نهال را از ریشه برنیاوری، پیوسته آزارت می‌دهد و روزی به  
سیره‌روزی می‌نشانند.

«تا ریشه به جاست، درد، درمان نشود.»

وقتی آتش پشیمانی بر دل افتاد و آن را سوزاند، نور ایمان قلب را چون آینه می‌سازد، جلوه‌گاه جمال محبوب.

وقتی شعله محبت محبوب فروزان شد و سرکشید، در خانه دل جایی برای «اغیار» نمی‌ماند.

توبه صادقانه و نصح یعنی همین: آفت‌زدایی کلی و ریشه‌کنی مایه‌فساد در دل، و طرد و سوسه‌های شیطانی، آنچنان که امید بازگشت نداشته‌باشد و اگر برگردد، جایی برای فرود نیابد.

چرا به فکر نگهداری از قلعه دل نیستیم؟! باید راه ورود شیطان را به دل بست و از گناهان، چه کوچک و چه بزرگ، پرهیز کرد.

کوچکی و بزرگی، «نسبی» است.

قدرت و ضعف نیز چنین است. به قول سعدی:

گرچه در گرفتن موش، شیر است ولی در مصاف پلنگ، موش است  
انسان‌های کوچک و بزرگ نیز همین حالت را دارند. علم و کمال، یا گناه و خطا هم، در یک مقایسه، کوچک و بزرگ می‌شود.

آیا چیزی به نام «گناه کوچک» وجود دارد؟ تا آن را با چه بسنجی!

«صغایر» و «کبایر»، در مقایسه با هم، کوچک و بزرگند، ولی در برابر خدا که مولا و رب و سر رشته‌دار و ولی نعمت ماست، هر گناهی بزرگ است و هر صغیره‌ای «کبیره» محسوب می‌شود.

«ابن معتز» (متوفای قرن 3) در شعر زیبایی به مفهوم «تقوا» و ارتباط آن با

پرهیز از آلودگی به گناه، چنین اشاره کرده است:

«همه گناهان را، چه کوچک چه بزرگ، واگذار،

که این، همان «تقوا» است.

و از گناه پرهیز، همچون کسی که از خارستانی می‌گذرد و از خارها  
حذر می‌کند،

و... هیچ گناهی را کوچک مشمار،

چرا که کوهها از ریگها و سنگ‌ریزه‌ها پدید آمده است». (29).

و این، همان داستان پدید آمدن نهر از قطرات باران و پیدایش دریا از به هم  
پیوستن نهرهاست:

قطره قطره جمع گردد و آنگهی دریا شود

حال، آیا می‌توان قطره را کوچک شمرد، اگر به دریا تبدیل شود؟

و آیا می‌توان «گناه» را کوچک به شمار آورد، اگر نتیجه‌اش عذاب و شقاوت  
باشد؟

هر چند خود گناه، کوچک و ناچیز باشد، ولی وقتی نسبت به فرمان‌خدای  
بزرگ، گستاخی و جرات نافرمانی پیش آید، همان گناه صغیر، کبیر می‌شود.

گناهان صغیره، بزرگ‌های کوچک نمایند، و کوچک‌های بزرگند.

مبادا کوچکی گناه، مغرورمان کند و همین جرقه‌های بظاهر بی‌مقدار و ناچیز،  
دوزخی شعله‌ور و دریایی از آتش برایمان فراهم آورد و راهها را به‌رویمان  
ببندد!

کسی هنر ترک «گناه کبیره» دارد، که از گناهان ریز و ناچیز هم پرهیز کند.  
پرهیز از صغایر، میدانی برای تمرین «ترک کبایر» است.

«گناه»، یکی از چیزهایی است که کم آن نیز بسیار است، مثل همان جرقه  
شعله‌افروز.

بن بست گناه را با «توبه» بگشاییم.

## بازگشت به فطرت

فراخوانی به «متن فطرت» و پرهیز «حاشیه گناه»، دعوتی آشناست. کسانی که در مسیر زندگی، «بیراهه» می‌روند، روزی به «بن بست» خواهند رسید و سر شعورشان به سنگ ندامت خواهد خورد، ولی به چه قیمتی؟ وقتی به جای «عروج»، در حال «هبوط» و «سقوط» اند، وقتی به جای «فلاح» و «صلاح»، در مسیر «خسران» قدم بر می‌دارند، هر جا که بفهمند و هر روز که آگاه شوند و هر لحظه که فطرت خدایی و وجدان زلالشان بیدار شود و برگردند، سود کرده‌اند و «جلوی ضرر را از هر جا که بگیرند نفع است». این همان توبه مقدس است.

توبه، دست یافتن به «خود آگاهی» انسانی است که موجب رجعت به سوی «فطرت» است. توبه، سبب می‌شود که از خویشتن، نقبی به سوی خدا بزنی و دری به روی روشنایی جان بگشایی. اینجاست که حکمت به سراغ تو می‌آید و دست تو را گرفته و نجات می‌بخشد و به پاکی بازمی‌گرداند.

توبه، بازگشت از «عصیان» است به «طاعت»، از «اسیری نفس» به «امیری نفس»، از «فجور» به «تقوا»، از «غفلت» به «ذکر»، از «سیئات» به «حسنات»، از «خود محوری» به «خدا محوری»،

توبه وقتی تحقق می‌پذیرد که «چشم دل» باز شود و «زشتی گناه» و فرجام تلخ معصیت و هوسبازی را ببیند، بیدار شود، پشیمان گردد و به فکر جبران ضایعات گذشته بیفتد.

می‌بینی که توبه، تنها یک «لفظ» نیست، یک انقلاب درونی است، شوراندن شخصیت انسانی و فطرت الهی، علیه شخصیت پلید اجتماعی و هویت مسخ شده انسانی است،

از خود، «انسان جدید» ساختن است؛ با چهره‌ای روشن و درونی پاک.  
اگر «اراده»، که گوهر ارزش آفرین وجود آدمی است، در این میدان به‌کار  
نیاید، پس برای کجا و چه زمانی است؟  
این است که خدا، توبه‌کنندگان را دوست می‌دارد.  
توبه یعنی استفاده بهینه، از نعمتی که خدا در اختیارت نهاده است، بازگشت به  
فطرت و بازیابی لحظات مقدس در قلمرو کمال و خودسازی.  
جهان، آینه الهی است. هستی، گفته‌ها و کرده‌های ما را ثبت می‌کند.  
خداوند نیز، به سخن، کار و نیت ما آگاه است و فرشتگانی هم کارهای نیک و  
بد ما را می‌نویسند. (30).

چنین نیست که فراموش شدگانی بی حساب و کتاب باشیم!  
حال که چنین است، چرا خود، از خویش حساب نکشیم و پرونده‌صفات،  
حالات، اعمال و افکار خویش را نگشاییم و به بررسی ننشینیم؟!  
عیب دیگران را دیدن، ولی عیب خود را ندیدن، نشانه کور دلی است،  
نه بصیرت و تیز هوشی!

فرزندگان سالک، در شبانه روز، ساعتی هم به خود می‌پردازند و از  
خود حساب می‌کشند. این همان «محاسبه» است که از گامهای اولیه خودسازی و  
سلوک به شمار می‌رود.

آری... مطالعه کارنامه هر روز! بازیابی فیلم عملکرد خویش، در ساعات آخر  
شب! اینکه امروز، از لحظه چشم گشودن از خواب، تا دوباره چشم‌پستن به  
روی زندگی، چه کردی؟ چه گفتی؟ کجا رفتی؟ با که بودی؟ چگونه برخورد  
کردی؟ عملهای مثبت و منفی تو چه بود؟ خنده‌ها و خشمها و کینه‌ورزی‌ها و  
محبت‌هایت از کجا و از چه سرچشمه می‌گرفت؟!!



براستی که طبق حدیث امام علی علیه السلام: «تصفیه و پاکسازی عمل، از عمل دشوارتر است!»<sup>(31)</sup> .

اینگونه «خودشناسی» است که سودمندترین معارف و شناختهاست. کسی که از فضیحت و رسوایی زشتکاریهای دنیا می‌ترسد، از رسوایی آخرت باید هراسانتر باشد، آنجا که همه نهان‌ها آشکار می‌شود! کسی که از خود حساب می‌کشد، می‌تواند بار خود را سبکتر کند و برای حضور در آن روز «محاکمه بزرگ»، با پرونده روشنتر قدم به عرصات بگذارد.

پاکدلان، قصور و ضعفهای عبادی خویش را با «نوافل» جبران می‌کنند و اهل «استغفار» و «توبه» اند.

این پنجره گشوده به روی خطاکاران، غنیمت است؛ تا این پنجره باز است، باید راهی از آن به سوی «افقهای پاک» یافت.

نگذاریم که موربانه غفلت، بنای دینداری ما را از درون بیوساند و بفرساید!

## نماز، تکیه‌گاه روح

خضوع در برابر «عظمت» در سرشت انسان نهفته است.

«نیایش» در پیشگاه معبود، برای بشر، فطری است و لذت روحی و آرامش روانی در سایه نیایش و نجوا و دعاست.

اما... سر را پیش کسی باید خم کرد که عظمت راستین و قدرت بی‌کران داشته باشد. در مقابل کسی باید به خاک افتاد و خاکساری کرد که سررشته‌دار نظام هستی است.

رمزی از این افتادگی و خضوع، «نماز» است، فروتنی و نیاز خواهی و سپاس، در برابر عظیم‌ترین سرچشمه قدرت و دانایی و حکمت و بینایی، یعنی «خدا».

آن یگانه معبود، تکیه‌گاه یگانه انسان است در میدانهای کارزار، و امیدمجاهدان است در صحنه‌های خونین «جهاد»، و الهام بخش مقاومت و صبر است در تندباد حوادث و هجوم مشکلات، و پناه درماندگان است در گرفتاریها، و مونس انسان است در تنهایی‌های زندگی و غربت روح!

به توصیه قرآن، باید از «صبر» و «نماز»، استعانت جست: (وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ). (32).

آنکه از نماز، بیگانه باشد، چگونه می‌تواند با روحی استوار، در شداید و خطرها از خود پایمردی و استواری نشان دهد؟

آنچه پیش و بیش از «پا» می‌ایستد، «دل» است!

اینکه در گرفتاریها و درماندگیها سراغ «دعا» می‌رویم، نشانه کشش روحی ما به سوی قدرتی است که در هستی، «توانای مطلق» است و ازورای علل و اسباب ظاهری، می‌تواند «گره گشایی» کند. و اینکه در مواقع اضطرار و نیاز،

دست به سوی خدای بی نیاز بر می آوریم و انتظار «اجابت» داریم، دلیل فطری بودن «دعا» است.

آیه ( **أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ** **أَلِلَّهُ مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا مَا تَدَّكَّرُونَ** )<sup>(33)</sup>، توسل به قدرت بی پایان خداست. «جواب خدا» بر «دعای ما»، حتمی است، اگر خواستن و طلب، از عمق جان بر آید نه از نوک زبان!

بزرگی ما نیز، در سایه کوچکی ما در آستان آن «بزرگ بی همتا» است. آنان که روح دعا و شوق نیایش ندارند، پوششی و غباری بر فطرتشان قرار گرفته است. وگرنه، کدام نیازمندی است که در برابر «بی نیاز مطلق»، زبان به حمد و ثنا ننگشاید و حل مشکلات و رفع نیاز را از او نخواهد؟ آنچه روح نیایش و دعا را در انسان پدید می آورد، اینهاست: درک بی نیازی «خدا» و نیاز «بنده»، درک کمال خدا و نقص خویش، شناخت عظمت پروردگار و حقارت مخلوق. هر که به اینها بی توجه باشد، «روحیه دعا» هم نخواهد یافت. بدون نیایش هم، زندگی در گردونه تکرار و گرداب پوچی قرار می گیرد. «دعا»، انسان را با خدا مرتبط می سازد، معرفت خدایی را می افزاید، موجب آراستگی به اخلاق الهی می شود، روح را با صفا و جان را لطیف می کند، هوای نفس و غرور و تکبر را می شکند، دل را با صحبت محبوب، مانوس می کند، نیازهای برتر را به انسان نیایشگر تلقین می کند، ابلیس را از چرخیدن بر گرد انسان دور می سازد.

ولی، همه و همه آنجاست که «نیایش»، حرف دل انسان و برخاسته از روح عبودیت و احساس بندگی و نیاز در برابر «معبود» باشد و مضمون دعا، خواسته جان آدمی باشد، نه تکرار سرد واژه‌ها و جملاتی بر زبان. در آستان بندگی، انسان «آرامش» می‌یابد و در سایه سار عبادت و دعا، به «سکون نفس» و «اطمینان خاطر» می‌رسد. در طوفان اضطرابها، باید بر «زورق دعا» نشست و بادبان «توسل» برافراشت.

تنها مست‌شراب نیست که از خود و جهان «بی‌خود» می‌شود، «مست قدرت»، «مست ثروت» و سرمست رفاه و عیش و نوش نیز همین حالت را دارد.

وقتی که «مال»، چشم بصیرت را بست، وقتی که «قدرت»، گوش را از شنیدن حق محروم ساخت، و... آنگاه که «رفاه» و «بی‌دردی»، انسان را از آنچه در جامعه می‌گذرد، غافل و بی‌خبر کرد، بسیاری از عوارض دیگر سراغ او می‌آید. در این صورت است که آدمها «عوض» می‌شوند، یا «آدم عوضی» می‌شوند. دل‌های سنگی و سینه‌های تهی از «آه» و «سوز»، رهاورد چنین زندگی‌های فاقد معنویت است. اینها، حتی در مسجد و معبد هم، بدون «دل» حاضر می‌شوند. تنها جسمشان را می‌آورند و دلشان «غایب» است. در نماز، تنها «تن» را حاضر ساختن و «جان» را وا گذاشتن، آن نیست که خداوند خواسته است. وقتی در «نماز»، دل و فکر، در اندیشه کار و زندگی و خانه و اداره و... است، دیگر در «نماز»، «حضور» نداری. خدا می‌گویی، ولی خدا نمی‌جویی!

شگفت نیست سرمستان دنیا و باده غرور، از عبادت تنها اسکلتی دارند و از  
نماز و نیاز، تنها حضور جسم، نه «حضور قلب»!  
اگر گفته‌اند: در نماز رو به پنجره باز عکس و نقش و نگار، یا رو به سنگ قبر  
نماز نخوان - که مکروه است - همه برای آن است که هنگام نیایش و نیاز و  
نماز، «حاضر» باشی. مگر می‌توان در حال نماز، مقام و جایگاه خود را دانست  
و شناخت و نلرزید و رنگ نباخت؟!  
غفلت، معلول عدم معرفت است. کسی که شناخت، دل می‌دهد و از نیایش و  
دعا لذت می‌برد و هر لحظه شوقش برای گفتگو و خلوت با آن محبوب دل‌های  
عارفان بیشتر می‌شود.  
یا «معرفت» کم است، یا «ادعا» بی پایه است!  
کاش چند مشت از «آب بیداری» به صورت بزنیم، تا این «خواب غفلت» از  
چشم و سر بگریزد، کاش!...

## زمان گمشده

مثل برخی سرزمینهای کشف نشده، وقتها و زمانهای اسرارآمیز و کشف نشده‌ای هم وجود دارد، حد اقل برای بخشی از مردم. بخشهایی از «زمان» هم گاهی ناشناخته می‌ماند. اوقات شب و روز را به چند قسمت تقسیم کرده‌ای و با کدام یک مانوس‌تری؟ با شب یا روز؟ یا با لحظه‌ای که نه غوغا و روشنایی اول شب را دارد، و نه جنب و جوش و سر و صدای روز را؟ وقت «صبح»، یکی از همین گونه زمانهای ناشناخته است، لحظه‌ای است که نه شب است، نه روز. (از سر زدن سپیده تا بر آمدن خورشید). این لحظات پر رمز و راز، آرام، نسیم‌وار و عطرآگین، جان می‌دهد برای «خلوت» و «تلاوت» و «سجود». مبادا که در خواب باشی!... ساعتی است رؤیایی. ساعتی از ساعت‌های بهشت و ساعات آخرت است، از ساعت‌های ملکوت است که به رنگ فرشته است و به بوی عرفان، نامش «سحر»! که مرغان حق نیز در آن، بانگ بیداری سر می‌دهند و ذکر خدا می‌گویند. براستی که «خفتگان را خبر از زمزمه مرغ سحر» نیست! در فصل رمضان، ساعتی از این «زمان گمشده» را درک می‌کنی و ازبستر و خواب، کناره می‌گیری و زبان به نیایش می‌گشایی و دل به خدای سپاری. ولی... چرا فقط در رمضان؟ سحرگاه هر روز در هر ماه، همین نشئه و نشاط را دارد. می‌توانی امتحان کنی. رمضان تنها تمرینی است برای انس و عادت به سحرخیزی و تهجد. شب برای خواب و استراحت، روز هم برای کار و تلاش و درس. ولی «وقت سحر» را مبادا که گم کنی!

این «ساعت بهشتی»، می‌تواند همه ساعات دیگر را هم به رنگ وبوی ملکوت در آورد.

اگر این زمان گم شده و فراموش شده را پیدا کنی؟ دولتی یافته‌ای جاودانه! بزرگان به هر جا که رسیده‌اند، از «سحر خیزی» رسیده‌اند. تهجد و نماز، نور چشم عارفان سالک بوده است و تنفس در هوای معنوی سپیده‌دم، به دلها حیات بخشیده است.

«نماز»، زمزمه‌ای است که تو را به خدا دعوت می‌کند.

دلت را آرامش می‌بخشد و اضطرابها را فرو می‌نشاند.

نماز، پاسخ به ندای ابراهیم و محمد ﷺ است.

هماهنگی و همراهی و هم صدایی با همه کائنات است که پیوسته بازبان فطرت و با زبان خاموش، تسبیح‌گوی خدایند.

«قبله» و «کعبه»، رمز وحدتها و یکپارچگی هاست.

«وضو» که می‌گیری، همراه دست و رو، دل و جانت هم پاک می‌شود.

رو به «قبله» که می‌ایستی، خانه توحید و کعبه مقدس، تو را جذب می‌کند و به عمق تاریخ موحدان می‌برد و دوش به دوش پیامبران قرار می‌گیری.

نمازت، نشانه بندگی و فروتنی و اطاعت است.

«رکوع» تو، رمز خضوع در برابر آفریدگار است.

«سجود»، نزدیکترین حالت یک عبد به درگاه خالق خویش است.

با «حمد»، خدا را بر نعمتهایش سپاس می‌گویی،

با «تسبیح» خدا را از عیب و نقص، دور می‌دانی.

با «صلوات»، بر رسول خدا محمد مصطفی ﷺ تهنیت و درود می‌گویی،

با «سلام» نماز، به همه صالحان و شایستگان و فرشتگان، سلام می‌دهی.

نماز، سپاس یک بنده به درگاه آفریدگار خویش است.

نماز، ستون دین است و هر که به نماز بی‌اعتنایی کند، دین او کامل نیست و «قبولی نماز»، معیار قبولی عبادت‌های دیگر است.

اهل نماز دلی با صفا و جانی پاک و روحی آرام دارند.. و با عبودیتی که در پیشگاه خداوند دارند، سندی بر حق‌شناسی خویش ارائه می‌دهند. چه خوش است پیوستن به این جمع خدا خواه و پاک جان!

ما، زندگی و هستی خود را مدیون خداییم.

غرق در نعمت‌های اویم، اگر دیده «نعمت‌شناس» داشته باشیم!

نفسی که می‌کشیم، غذایی که می‌خوریم، عقل و ادراک و احساسی که داریم، ایمان و اندیشه‌ای که ما را به تلاش و امید دارد، امیدی که به آینده داریم، تندرستی و قوای جسمی ما و بسیاری موهبت‌ها و برخورداریهای دیگر، همه از عطا‌های خداست. عطا‌هایی که شایسته‌اش نیستیم و نعمت‌هایی که نه توفیق شکرش را داریم، نه توان سپاس را.

«نماز»، یکی از برنامه‌های «سپاس نعمت» است.

روزی پنج نوبت، ما را در آستان صاحب نعمت و عظمت می‌نشانند، تاشیطان در اسیر ساختن ما طمع نکند.

نماز، نردبان تعالی روح به ملکوت معنویت است.

فرد نماز خوان، بیمه شده الهی است و جامعه اهل نماز، از بسیاری فسادها و تبه‌کاری‌ها مصون است.

در جامعه خدایی، نباید نماز در غربت باشد. آنکه در دنیا نماز را از غربت در آورد، در آخرت گرفتار غربت نخواهد شد.



هر کس در زندگی به چیزی دل می‌بندد و امیدوار می‌شود و تکیه می‌کند.  
«خدا»، تکیه گاه و امید یک مسلمان است و نماز، چیزی جز تکیه و امید و  
خواهش و عرض نیاز به آن «ذات بی‌نیاز» نیست.  
زندگی، بی «یاد خدا» تاریک است،  
و انسان، بدون تکیه گاه، هراسان!

## شعبانیه

«دعا»، شستشوی دل در چشمه یقین است.  
«نیایش»، عطر آگین ساختن جان، به بوی خوش «یاد» است.  
نماز، هم «دعا» ست، هم «ذکر خدا» ست.  
«شعبان» هم، ماه دعا و ذکر و یاد و توجه و عبادت و استغفار است.  
هر شبانه روز پنج نوبت، چراغ دل قامت به نوری می افرازد، تا فارغ از حجابها، جلوه های آشکار یار را در وسعت آفرینش به تماشا برخیزد و سفر معنویت و عرفان را، ره توشه ای بایسته فراهم آورد.  
«مناجات شعبانیه»، سهمی از این ره توشه دارد که امامان بر خواندن آن استمرار داشته اند.  
از روشنایی تا روشنایی، پنج نوبت بلور نازک دل در خود می شکند تا در سایه عطوفت بی مرز محبوب، پیوند گیرد و آینه تجلی نور خدا شود.  
خوان رحمت الهی در ماه شعبان گسترده تر است، و «مناجات»، وسیله حضور در کنار این مائده معنوی است.  
نمازگزاران و متعبدان و نیایشگران، در محرابی می ایستند که همه عارفان و سالکان و پیامبران و امامان، مقیم و معتکف آن بوده اند.  
اهل دعا، پیمانۀ از بحر بیکران رحمت خدا می کشند و مستان سرخوش باده های سحر گاهی و شبهای پر ستاره و روشن از تهجد و سجودند.  
آنکه به «نماز» می ایستد و به «دعا» می نشیند، بر سفره رزق روح نشسته است و روزی رحمت و استجابت در محراب عبودیت او نازل می شود.  
«مناجات شعبانیه»، درخواست «روشنایی دل» از خدایی است که هم «نور» است، هم فروغ آفرین.

شعبانیه، گامی در زدودن «حجاب» از چهره «جان» است، تا جلوه ربوبی، در این آینه بهتر انعکاس یابد و «نجوا» ی او در «ضمیرهای روشن» به گوش دل رسد.

در مناجات شعبانیه، با امامان معصوم هم نوا می شویم تا همه ایام عمر را در سایه نیایش «مبارک» گردانیم.

«برکت»، خیر و نیکی ماندگار و پایدار در یک چیز است.

«مبارک» بودن یک روز یا یک ماه یا یک مکان و ساعت و لحظه، به سرشاری آن از اینگونه نیکی های جاودانه است.

شعبان و رمضان از همین رو «مبارک» است.

آنان که در این ماهها، دست نیکی به سوی دیگران دراز می کنند و گام یاری به سوی منزل محرومان بر می دارند و زبان خیرخواهی به نفع مستمندان می گشایند، در همین دنیا بار سفر آخرت خویش را می بندند و برای آن «روز نیاز»، ذخیره سازی می کنند.

به قول صائب تبریزی:

ای رهروی که خیر به مردم رسانده ای آسوده رو، که بار تو بر دوش مردم است

باری، ایام ما با عبادت و عمل صالح ما «مبارک» می شود و اگر به غفلت و سستی بگذرد، «بی برکت» خواهد شد.

شب زنده داری های عابدان، اشکهای شب بیداران، استغفارهای متعهدان، «یا رب، یارب» سحر خیزان، نجوای خالصانه دعا خوانان، همه و همه جلوه هایی از «برکت» است که در ساعات و لحظات این ماه «مبارک» نهفته است.

کاش چراغ «ذکر» و شمع «یاد» در شبستان همه دلها روشن شود و ظلمت گناه و غفلت، از زاویه همه قلوب، زدوده گردد.

کاش کاهش چشمگیر خطاها و تخلفات و شکایتها و نزاعها که در این ماهها جلوه گر است، تا ماههای دیگر هم دامن بگستراند و همه ایام، در «طهارت» و «آرامش»، مانند شعبان و رمضان گردد.

زیانکار، کسی است که رمضان بگذرد و او در «کوره روزه» نگذارد و پاک نشود.

خسران زده کسی است که ماه مغفرت بر او بگذرد و غفران الهی شامل حالش نشود و حالش تحول نیابد.

مگر ما چه قدر فرصت «تجدید دیدار» با «فطرت» داریم؟

مگر در طول سال، چند «شب قدر» داریم؟

ماهی جان در دریای «یاد خدا» ست که حیات می یابد. و گرنه دلهای جدا از

خدا، مشتی گوشت است، سخت تر از سنگ!...

## رمضان، فرصت شکوفایی

اگر وجود خود را به زمینی تشبیه کنیم، تهذیب نفس و اخلاق، همچون زدودن علفهای هرزه و شاخ و برگهای آفت گرفته از مزرعه و باغ زندگی است. آراستگی به کمالات معنوی نیز، مثل شکفتن غنچه و به برگ و بارنشستن آن است.

دریغ از غنچه‌ای که نشکفته پریر شود،  
و... شاخه‌ای که به بار ننشسته، بشکند!  
گاهی موعظه و حکمت، بذر این «مزرعه وجود» است،  
گاهی تنبه و بیداری، زمینه ساز شکفتن «گل کمال» است،  
گاهی قرار گرفتن در مدار یک روح قوی و جاذبه عرفانی، انسان را  
بالا می‌کشد و از خاک به افلاک می‌برد.  
گاهی هم، مجلس و محفل با شور و حالی، فطرت را گرم و روشن و شکوفا  
می‌سازد و انس با خدا را فراهم می‌آورد.  
«رمضان»، مجموعه‌ای از همه این زمینه‌ها و عوامل و فرصتی برای شکفتن  
است.

هم بهار قرآن و موسم نیایش و راز و نیاز است،  
هم فصل حضور در میعادگاههای معنویت‌بار مساجد و نمازها و مجالس  
قرائت و دعا و حال و حضور و احیاست،  
هم موسم نشستن بر مائده تقوا و عفاف و بهره‌مندی از ضیافت خدا و قرآن  
است،<sup>(34)</sup>.

هم ذخیره سازی عمل صالح و حسنات، و هم زدودن آثار سیئات و توبه‌از  
گناهان و پاکی از رذایل.

اگر تلاش در مسیر «خودسازی»، تکلیف مادام العمر هر یک از ماست، این وظیفه در «ماه خدا» دو چندان می‌شود و رها شدگان از دام ابلیس و نجات یافتگان از چنگ عادات زشت و زندان «هوای نفس» نیز در این موسم خدایی بیش از فرصتها و مناسبتها دیگرند.

«جوان»، در مناسبت‌ترین دوران عمر خویش است، تا جلوه‌های ملکوت را در زندگی نشان دهد و در پی ره یافتگان سلوک و نوشندگان از چشمه «توبه و تزکیه» رود.

و... «رمضان»، بهترین فرصت برای شکوفایی است.

«خودسازی» برای جوان، که در فصل شکل‌گیری شخصیت انسانی خویش است، یک «ارزش» است.

رمضان، الگویی برای جوانان است، تا در سایه آن به «چگونه بودن» و «چگونه زیستن» مورد نظر مکتب، است یابند.

الگو، همیشه شخص نیست، گاهی هم یک «برنامه» است.

روزه و رمضان، یک برنامه الگو برای جوانان است، که هم «نظم دقیق» در زندگی را می‌آموزد، هم «سحر خیزی» و نشاط سحرگاہی را تمرین می‌دهد، هم سلامتی جسمی را تضمین می‌کند، هم مشارکت در کارهای خیر و همراهی با سحر خیزان با صفا را دارد، هم توبه و دعا و نیایش و انس با قرآن و حضور در مجالس قرآن و دین‌شناسی و آموختن احکام را وارد زندگی انسان می‌کند.

در رمضان، بیش از اوقات دیگر، روزه‌دار در پی عمل «طبق وظیفه» و مراعات «صحت عمل» و «درستی عبادت» است.

رمضان یک الگو و سرمشق است، برای اینکه ثابت کند «می‌شود».

آری، می‌شود بر نفس اماره غلبه کرد، می‌توان حرص و آز و شهوت را مهار زد، می‌شود به خاطر «خدا»، از خواسته‌های «خود»، چشم پوشید، می‌شود با تقویت اراده و تصمیم جدی، حتی ساعتی پیش از اذان صبح بیدار شد و با شب و سحر و ستاره و افق و اذان و نماز اول وقت، انس گرفت.

رمضان تمرینی برای «می‌توان» و دلیلی برای اثبات «می‌شود» است. از امساک این ماه و معنویت این فصل، توشه و الگویی برای همه سال‌بگیریم و درسها را تکرار کنیم.

اینگونه، رمضان را به «الگوی معنوی» تبدیل کنیم. «رمضان»، بهار معنویت و عرفان و موسم بازگشت به سرشت پاک و فطرت خدایی و پر گشودن در فضای نیایش و عبودیت و شکوفایی گل رحمت در بوستان جان است.

روژه، آزمون سراسری «اخلاص» بندگان است. <sup>(35)</sup> آنان که طول سال، در اسارت «شکم» و «شهوت» اند و همواره اسیر «نفس» و گرفتار «مادیات» اند، در این فصل از دام نفسانیات رها می‌شوند و از کمند «تعلقات» آزاد می‌گردند.

می‌گویید نه؟ سری به منزلگاه دلتان در صبح و شام رمضان بزنید. می‌بینید که پاکیزه‌تر از روزهای دیگر و منزه‌تر از حالات دیگر است.

روژه، رهاننده انسان از «خود» و رساننده او به «خدا» است. این را دعاهای «افتتاح» و «سحر» و «ابو حمزه» می‌گویند، و سحرهای پیر برکت و سرشار از نور و افطارهای آمیخته به معنویت و جلسات دعا و قرائت قرآن و زمزمه و نیایش و شبهای احیاء و «لیلة القدر».

کیست که بر سفره مولا بنشیند و گرسنه برخیزد؟! مگر نه اینکه این ماه «ضیافه الله» با مغفرت‌های الهی و نفحات رحمانی گره خورده است؟ حتی آنان که «اطعام» می‌کنند و اهل «احسان» اند، به نوا می‌رسند و نوایشان همان دست یافتن به رتبه والای «قبول» است. رمضان، ضیافت نور و «مائده تقوا» و دعوتی است به باز یافتن «خودگمشده».

دریغ، اگر از این مهمانی، تهیدست بر گردیم! دمسازی با فرشتگان رحمت از یک سو، همنوایی با بینوایان و مساکین از سوی دیگر و یادآوری عطش و گرسنگی روز رستاخیز از دیگر سو، به رمضان و روزه، مایه «ذکر» می‌بخشد و در سایه این «یاد»، روزه دار از غفلت می‌رهد. گاهی وارد کردن یک «شوک»، انسان را تکان می‌دهد و حس و حرکتی جدید، پدید می‌آورد.

وقتی روزه می‌گیری، «گرسنگی» را لمس و حس می‌کنی. نه آن گرسنگی که هر روز، وقت ظهر و شام، به تو دست می‌دهد و چند لحظه بعد، سر سفره یا کنار میز غذا می‌نشینی و خود را سیر می‌کنی، بلکه چشیدن ساعت‌های مدید گرسنگی و اینکه مجبوری تحمل کنی و نمی‌توانی خواسته دل و اشتهای درونت را فوری پاسخ دهی. محروم نیستی، ولی محرومیت می‌کشی.

اما کسانی هم هستند که مدام در محرومیت اند و از غذایی چرب و گرم، بی‌نصیب! آیا در روزهای رمضان، به یاد رنج پیوسته آنان می‌افتی؟ یا آنکه هنگام سحر، آن قدر ذخیره سازی می‌کنی که تا غروب، گرسنه نشوی و وسطی از رنجنامه «بینوایان» را نخوانی؟!



سوره «هل اتي» در باره ايتار خاندانی نازل شد که روزه بودند، اما هنگام افطار، غذای خود را به مسکين و يتيم و اسير دادند و با «آب» افطار کردند و اين فداکاری، سه روز تکرار شد، تا سوره انسان «هل اتي علی الانسان...» نازل شد.

اگر روزهات نتواند «حس همدردی» تو را بيدار کند و تو را به یاد فقرایی بيندازد که سفره‌شان خالی و جیبشان تهی است، پس چه امساک و صوم و رمضانی؟!...

آيا شده است که روزی جمعی را برای «افطار» سر سفرهات بنشانی که بينوا و تهیدست‌اند، نه فقط آنان که وضعشان خوب است و اگر به خانه توهم نيايند، افطار خانه خودشان رو به راه است؟

یک چشم بگردان، میان فامیل، دوستان، همسایگان، هموعان، آياچنين کسانی را می‌شناسی که دعوت کنی و سر سفره کرم و بزرگواری خودت بنشانی و از سیر کردن شکم‌های گرسنه، لذت ببری؟

برای اهل دل، «غذا دادن» بیش از «غذا خوردن» لذت بخش است.

باری... «رمضان» تمام می‌شود و به آخر می‌رسد.

به همین راحتی و سرعت و شتاب!

گرچه فکر می‌کنیم چه قدر طول می‌کشد، ولی دقت که بکنیم، می‌بينیم خیلی زود می‌گذرد.

رمضان و سپری شدن، یک نمونه است.

عمرها، جوانی‌ها، فرصت‌ها، قدرت‌ها و نشاطها نیز به همین سرعت می‌گذرد.

یک نگاه کافی است که «شتاب عمر» را نشانمان دهد.

جوان با ایمان، در روزهای آخر، می‌اندیشد که محصول من از این گرسنگی و تشنگی چه بود و چه به دست آوردم و چه تغییری کردم؟  
این سؤال، در مورد مجموعه عمر و زندگی هم قابل طرح است.  
ما با روزگار، در حال «داد و ستد» یم. او از ما «عمر» و «جوانی» می‌گیرد. ما از آن چه گرفته‌ایم و می‌گیریم؟ آیا حساب سود و زیانمان را کرده‌ایم؟  
«غرق آوازیم و بلبل رفته است...».

ما هم، غرق جوانی هستیم و غافلیم که عمر، چه پر شتاب می‌گذرد. لحظه‌ها، پر شتاب‌تر از ابرهای گذرا، از آسمان عمرمان کوچ می‌کنند. پایان خط کجاست؟ به انتهای فرصت چند روز، یا چند سال مانده است؟ نمی‌دانیم؛ ولی حتمی است. رمضان، برنامه‌ای برای «خودسازی» و «تحول» است. آیا خود راساختیم و متحول شدیم؟

مکتب هم، یک «رمضان مادام العمر» برای ماست. بنای شخصیت معنوی و انسانی ما در سایه مکتب و آموزش‌های «وحی» شکل می‌گیرد.  
در کجای زمان ایستاده‌ایم؟ کیستیم و به کجا می‌رویم؟

## خط رابطه

چه موهبتی بالاتر از اینکه «کلام خدا» در اختیار توست؟ خداوند، با تو هم صحبت می‌کند، برای تو هم «پیام» می‌فرستد، تو هم اگر بخواهی، می‌توانی همچون حضرت موسی، «کلیم خدا» شوی. چگونه؟... با خواندن «نماز» و «قرآن».

وقتی با طهارت جسم و جان، با نورانیت وضو و با «نیت قرب»، به نماز می‌ایستی، و آنگاه که با دهانی پاک، دلی روشن، ضمیری خداجوی و قلبی خاشع، به «تلاوت» می‌پردازی، در هر دو حال، کلیم خدا شده‌ای.

آنجا تو با «او» سخن می‌گویی، اینجا، او با «تو» سخن می‌گوید.

وقتی به نماز قامت می‌بندی، چنین تصور کن که در پیشگاه و محضر آن رب جلیل و خدای هستی آفرین ایستاده‌ای و نیابت را با آن بی‌نیاز در میان می‌گذاری.

وقتی به تلاوت مشغولی، چنان تصور کن که جبرئیل امین، از سوی خدا، این کلمات را هم اینک بر تو نازل می‌کند و تو شنونده سروش آسمانی و وحی خدایی هستی.

آهنگ دلنشین، بر زیبایی قرائت می‌افزاید،<sup>(36)</sup> اما هرگز مباد، که شیوه‌تلاوت و اسلوب قرائت، تو را از معنی و توجه به پیامهای آیات، باز دارد.

بکوش تا «الفاظ»، حجاب «معانی» نشود، و «کیفیت»، فدای «کمیت» نگردد.

«قرآن»، گنجینه معارف خدایی است و «قرائت»، کلید گشایش این گنج است. مگر می‌شود کسی گنجینه‌ای را بگشاید ولی ننگرد که در آن چیست و به چه کاری می‌آید؟

«نماز»، وسیله ارتباط با خالق است. مگر زینده است که کسی نماز بخواند،  
اما رشته ارتباط با معبود، همچنان گسسته بماند؟  
وقتی می‌توان دل را در «چشمه یاد» شستشو داد، چرا ماندن در  
تیرگی غفلت؟!  
وقتی می‌توان با «تلاوت» و «عبادت»، با خدا انس گرفت، چرا دوری  
و مهجوری؟!  
او، خواستار «وصل» است، ما چرا «قطع» کنیم؟...  
نشاط «روح»، جسم را هم با نشاط می‌سازد.  
تاثیر حالات روحی و درونی بر حالات جسم و ظاهر، بسیار جدی است. اثر  
ظاهر بر باطن نیز در جای خود محل تامل است.  
شادابی و طراوت جوانان، بخشی هم به روحیه، قوا، غرایز و نیروهای نهفته در  
جوان باز می‌گردد. اگر جوانی افسرده دل و گرفته خاطر شد، توان و تحرک  
ظاهری و اجتماعی خویش را از دست می‌دهد.  
آنان که سحرخیز و متهجدند و «خواب» را بر دیده خود راه نمی‌دهند و «بی  
حالی» را از خود طرد می‌کنند، از نیروی روحی ایمان و محبت به محبوب و  
معبود برخوردارند.  
این «عشق برتر»، خواب و تنبلی را فراری می‌دهد.  
انس با «یاد محبوب»، میزان تحمل و ظرفیت انسان را نسبت به بی‌خوابی و  
بیدار ماندن و نیایش شب و استغفار سحر و بهره‌گیری از لحظات ملکوتی  
«سحر»، می‌افزاید. عشق به خدا، لحظات خلوت نیمه‌شب و صبحدم را، برای  
«شب زنده داری»، دوست داشتنی و لذت بخش می‌سازد.

( الصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالْمُنْفِقِينَ وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ ) « (37) ،

ویژگی بندگان عارف و عاشق است که از «فیض سحر» بهره‌مندند.

یکی از راههای کسب این توفیق، «زود خوابیدن»، برای «زود برخاستن» است. آنان که تا دیر وقت و تا ساعتی از نیمه شب گذشته، همچنان در شب‌نشینی و گردش و گفتگو و تماشای فیلم و مسابقات ورزشی به سر می‌برند، روشن است که توفیق «سحرخیزی» ندارند.

جسم نیز استراحت و آسایش می‌طلبد، تا بتواند بار روح را بکشد. نباید «مدیون جسم» بود. این بدهکاری به بدن، سبب می‌شود نتوانیم از این مرکب، برای «سفر شبانه» و «اسراء معنوی» استفاده کنیم.

خوشا نسیم لطیف و نوازشگر و بیدارگر صبحدم!

و دریغا از محرومیت از این نعمت روح‌بخش و شادابی آفرین.

نگویید «نمی‌شود!»،

اگر بخواهید، خیلی از این «نمی‌شود» ها «می‌شود».

## مشق و سرمشق

از نشانه‌های غنای هر مکتب، معرفی «الگو» برای پیروان خویش است. «اسوه جویی» هم، نشان بالندگی فکر و اهداف یک انسان است. نتیجه آنکه: هر که در پی الگو و اسوه است، «کمال جو» ست. هر آیینی هم برای پیروان خود سرمشق معرفی کند، «کامل» است. خوشحالیم که مکتب ما با صدای بلند و رسا، از سپیده دم طلوع خورشید دین تا به امروز و همیشه، اعلام کرده است که «اهل بیت»، اسوه کمال جویان و حق طلبان اند.

«علی» و «فاطمه»، از این خورشیدهای فروزان در «منظومه اهل بیت» اند که قرن‌هاست تاریخ را به زیر بال پرفروغ خویش کشیده‌اند و الهام بخش اهل دل‌اند. آن که می‌خواهد «عبودیت»، بر زندگانی‌اش سایه عفاف و پاکی نگهبان باشد، آنکه می‌خواهد در مکتب فضایل، نمونه و سرمشق دیگران باشد، آنکه می‌خواهد در خانه، در جامعه، با فرزندان، با همسر، با پدر و مادر، نسبت به دین خدا، نسبت به وضعیت مردم، نسبت به سرنوشت جامعه و نظام سیاسی، آنگونه باشد که خدا می‌خواهد و دین می‌پسندد، به «فاطمه» و «علی» بنگرد، و به زهد و علم و ساده‌زیستی و نیایش شب و تربیت فرزند و دفاع از ولایت و جهاد در راه حق، تا مرز شهادت، که جلوه‌هایی گونه‌گون از شخصیت آن «بانوی نور» است.

«علی» و «زهرا» را باید به نسل امروز و فردا شناساند. آنکه «فاطمه» را بشناسد، دچار «فقر هویت» و «کمبود الگو» نخواهد شد و آنکه «علی شناس» شود، اسوه‌ای خداپسند را شناخته است.

آنکه «زهرای اطهر» را الگوی خود قرار دهد، امواج فرهنگ های بیگانه  
و بی‌ریشه، او را به این سو و آن سو نخواهد برد.

فاطمه، الگویی برای همه و همیشه است.

از نگاه در این «آینه عفاف» غفلت نکنیم و از روی این سرمشق،  
مشق بنویسیم.

علی علیه السلام، سرمشق دیگری برای پویندگان راه خداست، الگویی در همه حال  
برای هر نیکی و پاکی، اسوه‌ای کامل و جامع برای سلوک ناب، که قطب نمای  
عرفان است.

راه معنویت، پرفراز و نشیب، پر خوف و خطر و پر از وسوسه‌های شیطانی  
است. «جهاد با نفس» می‌طلبد و غلبه بر خواهشهای دل و تمناهای نفس  
سیری ناپذیر!

«سحر»، جلوه‌گاه نور و حضور است و همدم مردان خدا.

آنکه خواب را در دیده می‌شکند و بستر نرم و گرم را به عشق رکوع و سجود  
و به شوق نماز و نیاز ترک می‌کند، گامی در مسیر تزکیه برداشته است.

بی حالی در دعا یک بیماری است. اگر به فکر درمان ضعفهای روحی  
و جبران کاستیهای معنوی هستیم، دارالشفایی بهتر از «معبد نیاز» و «عبادت و  
نماز» نیست.

کجایند نیایشگران شبهای رازگویی با محبوب و نجوا با برترین کریم؟  
مقتدای احیاگران شبهای قدر، امام علی علیه السلام است، آن چشمه روشن حقیقت!  
معجون «اشک» و «آهن»، پیشتاز جبهه جهاد و عرفان، اقیانوس‌کران ناپیدای  
عظمت و نیکی.

آنکه نگاهش روشنتر از سپیده بود، کلامش جوشانتر از چشمه،  
علمش، ژرف تر از اقیانوس، استقامتش عظیم تر از کوه، مهرش پناه درماندگان  
وقهرش در هم کوبنده ستمگران و منافقان و... در همان حال، قلبی خاشع  
وچشمی اشکبار و زبانی ذاکر و تنی لرزان از خشیت و خوف خدا داشت.  
شبهای کوفه، شاهد نجواهای شبانه و عاشقانه مولا بود. و علی علیه السلام، عید  
همیشه معتکف در آستان عبودیت و محراب عبادت!  
آنان که می خواهند «معمار جان خویش» باشند، در هندسه وجود از  
امیرمؤمنان باید نقشه و الگو بگیرند.  
اگر راه سلوک، دشوار است و نیازمند «راهنما»، علی علیه السلام همان  
راهنمای خبیر و راه رفته بصیری است که سالکان را به «مقصد» می‌رساند.  
اگر پای رفتن داشته باشیم و عزم رسیدن!



## پیر جوانان و جوان پیران

الگویابی، نیاز همیشگی ما در پیمودن «راه معنی» است. امام عزیز، یکی از این الگوهاست.

امام امت قدس سره معمار مدینه انقلاب بود.

و... پیش از آن، معمار مدینه دل و کشور جان خویش.

از ویژگی‌هایش، رهایی از تعلقات و دل نبستن به ناپایدارها و دست یافتن به گوهر «هب لی کمال الانقطاع»<sup>(38)</sup> بود، که او را از اسارت این خاکدان رها ساخته بود.

با ما هم که بود، دل و جان در گرو آخرت داشت.

سرانجام، جان افلاکی‌اش از جسم خاکی به جوار حق پر گشود و ما را به ماتم نشاند و داغ غمش بر دلها نشست و سوز هجرانش به آتشان کشید. شخصیت جامعش الگوی «چگونه بودن» بود.

نماز عشق و نافله شب را به حماسه روز و عطر جهاد می‌آمیخت و درکام فرزندان بسیجی‌اش می‌ریخت.

شگفت مردی بود، آن پیرمرد برنا دل، آن پیر جوانان و جوان پیران!

نوحی بود که موجها را می‌شکست و امت را نجات می‌بخشید.

ایوبی بود صبرآموز، ابراهیمی بود بت‌شکن، عیسایی بود جان بخش، حسینی بود شهادت‌آموز!...

در سایه کرامتش، دین حق جان گرفت و اسلام عزیز درخشید و عزت مسلمانان جان گرفت. علمدار اسلام ناب بود و زبان رسای قرآن و عزت شیعی و فرهنگ علوی.

اگر امروز، عده‌ای آن سوی «خندق ولایت» به توطئه مشغولند، برای انتقام از ضربتی است که از «تیغ حیدری» این فرزند علی علیه السلام خورده‌اند.  
ما همچنان در سوگ قافله‌سالار رهایی، سیه پوشیم و در غم آن یوسف‌به سفر رفته چشم انتظار «فرج شیعه» به افق آینده می‌نگریم.  
امت، هنوز هم داغدار کوچ شبانه اوست، هنوز هم سر بر دیوار غم می‌نهد و چو شمع، آرام آرام می‌سوزد. دلها هنوز هم محشری پرغوغا از کلام عطرآگین اوست.

امت هنوز هم وفادار «ولایت» و عهد بسته با «مولا» ست.  
یاد آن حاضر عصر غیبت و آن بار یافته به حضور، آن سراسر نور، آن زمینه ساز ظهور، هرگز از لوح دلها محو نخواهد شد. نامش، چراغ راه ما و یادش نیرو بخش امت است.

ما، میراث‌دار نهضتی عظیم هستیم که یادگار آن عزیز جاودانه است. بار سنگین حفظ انقلاب و پاسداری از خون شهیدان بر دوش ما سنگینی می‌کند. وارثان خط انبیا و شهدا را، چه رسالتی بزرگتر از «مرزبانی ارزشهای الهی» است؟

چه کسانی، تکلیف سپردن این پرچم مقدس و نظام الهی را به صاحب اصلی اش بر دوش دارند؟

غم، همدم بی کسی است، اما نه کنون محتاج به بررسی است، اما نه کنون آن روز که انقلاب، تعطیل شود هنگام مرخصی است، اما نه کنون اگر «خالصان»، میدان را خالی بگذارند، «ریاکاران» صحنه گردان می‌شوند. اگر متعهدان درد آشنا از صحنه حضور «غایب» باشند، فرصت طلبان بیمار دل، خود را بر خواست مردم و سرنوشت دین و انقلاب، تحمیل می‌کنند.

وقتی «خودیهها» کنار روند، «بیگانه‌ها» میدان‌دار می‌شوند و حق رامنزوی می‌سازند. «قلب» ما نیز چنین است که اگر از فضایل تهی شود، رذایل جای آن را می‌گیرد و اگر عقل را «حاکم وجود» نسازیم، نفس وهوس، فرماندار دل و جان ما می‌گردد.

در صحنه اجتماع نیز همین گونه است.

کسی که در برابر «گناه» بی تفاوت باشد، «عارف» نیست.

آنکه نسبت به وضعیت جامعه احساس مسؤولیت نکند، بویی از دیانت نبرده است، هر چند دائم در رکوع و سجود باشد!

عرفان ناب اسلامی، در متن جامعه است، نه در حاشیه و انزوا.

جوانانی که شوق وصال و عشق سلوک دارند و خود را از تبار رسول الله می‌دانند و از سلسله «آل علی» و پرورده «مکتب عاشورا» می‌شناسند، هرگز به «مرگ تدریجی ارزشها» رضا نمی‌دهند و سکوت نمی‌کنند.

تکلیف «امر به معروف و نهی از منکر» به عهده کیست؟

مگر سیدالشهدا علیه السلام آن عارف انقلابی و زاهد حماسه‌ساز و انقلابی‌سالک،

قیام خود را عمل به این «فریضه» معرفی نکرد؟

حیات بخشیدن به این فریضه، هم سازندگی اجتماعی است، هم «خودسازی»

و «سلوک انقلابی».

امام امت‌قدس سره، پیری نشسته بر تارک زمان بود که به جوانان عصر خویش، الگوی مبارزه و مشق عرفان داد و راه دفاع از اسلام را آموخت و سهمی عظیم در احیای معارف دین داشت.

راستی... احیای این واجب و عمل به آن، وظیفه کیست؟

بی نوشت ها :

- (1) نهج البلاغه، صبحی صالح، حکمت 412.
- (2) آن نیست شجاعت که گلو چاک کنی.  
مردانگی آنجاست که دل پاک کنی وقتی که به باشگاه تقوا رفتی ای کاش حریف نفس را خاک کنی  
(نویسنده)
- (3) حشر، آیه 19.
- (4) لیس لابدانکم ثمن الا الجنة الا فلا تبيعوها الا بها. (تحف العقول).
- (5) العمل الخالص الذي لا تريد ان يحمدك عليه احد الا الله عز و جل (محجة البيضاء، ج 8، ص 128).
- (6) حافظ.
- (7) نهج البلاغه، صبحی صالح، حکمت 234.
- (8) تصفية العمل اشد من العمل (امام علی عليه السلام).
- (9) انظر ان لا يراك الله حيث نهاك و لا يفقدك حيث امرک (العلم و الحكمة في الكتاب و السنة، ری شهری، ص 99).
- (10) من ورع عن محارم الله فهو من اورع الناس (وسائل الشیعه، ج 11، ص 195).
- (11) یونس، آیه 72.
- (12) لا تجعلوا علمکم جهلا و یقینکم شکا، اذا علمتم فاعملوا و اذا تیقنتم فاقدمو (نهج البلاغه، صبحی صالح، حکمت 274).
- (13) و اما الباطنة فالعقول (کافی، ج 1، ص 16).
- (14) انا عرضنا الامانة على السموات... (احزاب، آیه 72).
- (15) آل عمران، آیه 114.
- (16) لا تکن ممن... ان عرضت له شهوة اسلف المعصية و سوف التوبة (نهج البلاغه، فیض الاسلام، حکمت 142).
- (17) هر آنچه دیده بیند، دل کند یاد (بابا طاهر).
- (18) نهج البلاغه، فیض الاسلام، حکمت 412.
- (19) امام صادق عليه السلام: ایاکم و النظر، فانه سهم من سهام ابليس (وسائل الشیعه، ج 14، ص 60).

- (20) طیران مرغ دیدی؟ تو ز پای بند شهوت به در آی، تا ببینی طیران آدمیت.
- (21) غرر الحکم.
- (22) ما محو تجلی الهیم آسوده ز حب مال و جاهیم همواره به مسند قناعت در کشور فقر، پادشاهیم.
- (23) بقره، آیه 183.
- (24) امام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ: من ملک شهوته کان تقیا (غرر الحکم).
- (25) و قلوبهم معلقة بمحبتک (مفاتیح الجنان، مناجات المحبین، ص 125).
- (26) ای سرو پای بسته، به آزادگی مناز آزاده من، که از همه عالم بریده‌ام.
- (27) فالهمها فجورها و تقواها (شمس، آیه 88).
- (28) الهی! ان کان الندم علی الذنب توبة فانی و عزتک من النادمین... (مناجات التائبین، مفاتیح الجنان، ص 118).
- (29) خلی الذنوب صغیرها و کبیرها فهو التقی.
- و احذر کماش فوق ارض الشوک، یحذر ما یری.
- لا تحقرن صغیرة، ان الجبال من الحصى.
- (30) و ان علیکم لحافظین، کراما کاتبین. (انفطار، آیه 11).
- (31) تصفیة العمل اشد من العمل (الحیة، ج 1 ص 278).
- (32) بقره، آیه 45.
- (33) نمل، آیه 62.
- (34) دعیتم فیہ الی ضیافة الله (پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ).
- (35) و الصیام ابتلاء لاخلاص الخلق (نهج البلاغه، فیض الاسلام، حکمت 244).
- (36) پیامبر اکرم: «حسنوا القرآن باصواتکم فان الصوت الحسن یزید القرآن حسنا» (وسائل الشیعه، ج 4، ص 859).
- (37) آل عمران، آیه 17.
- (38) تعبیری عرفانی در «مناجات شعبانیه».

## فصل چهارم : سلوک اجتماعی

اغلب موضوعات این بخش، مسایل مرتبط با دیگران و نحوه برخورد اخلاقی شایسته با مردم است. مسیر تربیت نفس و رسیدن به کمال، از میان مردم می‌گذرد. اینها را نیز بخشی از سیر و سلوک معنوی به شمار آوریم و در تصحیح رفتار اجتماعی و شیوه معاشرت خود بکوشیم.

### آیین همراهی

آنجا که رفتن و پیمودن یک «راه»، نیازمند «همراه» است، باید این همراه را شناخت، تا بهتر ما را به «مقصد» برساند.

زندگی، یک راه است، دوستانمان هم، همراهان.

اما، باید دید که تا مقصد، همراهند، یا رفیق نیمه راهند؟

آیا بازوی یرتوان مایند، در عمل و صحنه‌های زندگی؟

یا دست دشمنان‌اند، خنجر به دست و در انتظار فرصت؟

دور و بری‌هایتان را خوب نگاه کنید، نه با دید رفاقت و دوستی (که چشم

واقع بین را کور می‌کند) بلکه به دیده ارزیابی و در میزان و ترازوی دقت نظر.

نمی‌توان «اثرپذیری» انسان را از معاشران و هم صحبتان انکار کرد. حشر و

نشر با صالحان و نیکان، سازنده است، نشست و برخاست با فاسدان شرور و

انسان‌های فرومایه و حقیر، ویرانگر است و تباهی آفرین.

لوح دل صاف است و صفحه ضمیر، روشن و تصویرپذیر.

نشستن‌ها و حرف زدن‌های پوچ و بی‌محتوا و غیبت و شوخی‌های نامناسب، گرچه خواسته «دل» است، اما دشمن «عقل» است. کنترل زبان از بیهوده‌گویی و گوش از بیهوده‌شنوی، گرچه دشوار است، اما نوعی جهاد و مبارزه است. بی‌جهت نیست که حضرت رسول ﷺ، مبارزه با نفس را «جهاد اکبر» نامید و پیروزی در این میدان را «پهلوانی» دانست!

«نفس»، بعد لجنی و هوس‌ها را تقویت می‌کند و گوش سپردن به فرمان خرد، حرکت در سربالایی و پیمودن قله‌هاست، سخت، اما افتخارآفرین! انتخاب دوست‌شایسته و همدم پاک، گامی در جلوگیری از هرزگی‌ها و بیهودگی‌هاست.

کسی که به «سعادت» خویش دل بسته است، دل به دوستان هرجایی نمی‌بندد و می‌کوشد تا همراه خیرخواه را از رفیق نیمه راه و بدخواه بازشناسد.

آیا «دوست» و «دوست‌نما» را می‌شناسی؟

به «داود طائی» گفتند: چرا از مردم کناره گرفته، گوشه عزلت برگزیده‌ای؟

گفت: چه کنم با جماعتی که گناهانم را از من پنهان و پوشیده می‌دارند!

شگفتا!... کسی اگر عیوب خویش را از دیگران بشنود خرسند می‌شود، دیگری رنجیده. یکی به استقبال نقادان می‌رود و انتقاد را به عنوان یک هدیه می‌پذیرد، دیگری از آن گریزان است و ناراحت می‌شود.

اگر کسی ما را متوجه عقربی گزنده یا سگی هار کند، یا آلودگی لباس و چهره مان را به ما بگوید، از او سپاسگزار می‌شویم و ممنون. ولی چرا اگر ضعف‌های

اخلاقی یا خطاهای اجتماعی مان را بگویند، می‌رنجیم؟

مگر این نیز، مایه بی‌آبرویی نیست؟ که هست!

مگر برطرف ساختن آن، ما را به کمال و جمال نمی‌رساند؟ که می‌رساند! پس این رنجیدگی از چیست؟

بگذاریم دیگران میدان و مجالی یابند تا ما را به خودمان بهتر بشناسانند. ما نیازمند این‌گونه معرفت و «خودشناسی» هستیم.

عاقلاً آن است که انسان عیب خویش را از دیگری بشنود و آن را برطرف سازد. آن دیگری چه دوست باشد، چه دشمن! دشمن، چون به چشم عداوت می‌نگرد، عیب‌ها را هم بهتر می‌بیند. ولی دوست، گاهی دوستانه می‌گذرد و نادیده می‌گیرد، یا به پاس حرمت دوستی، از گفتن عیوب ما پرهیز می‌کند.

شما از کدام دوست بیشتر خوشتان می‌آید؟ آنکه عیب‌تان را از شما می‌پوشاند؟ یا آنکه صادقانه و از روی حسن نیت به شما می‌گوید؟

کدام یک به «آینه» شبیه‌تر است و ما تا چه حد به آینه عشق می‌ورزیم؟ و تا چه حد، آینه عیب‌ها را می‌شکنیم؟

هر چه که در دیگران «بد» است، اگر در ما هم باشد، بد است.

درس بزرگی لقمان به ما داده که گفته است: ادب را از بی‌ادبان آموخته‌ها، هر چه که از کارشان ناپسند یافته، خود از آن پرهیز کرده است!...

آینه باشیم و آینه‌ها را دوست‌داریم و با آینه‌ها دوست شویم.

گاهی «خود»، تبدیل به یک «بت» می‌شود. نتیجه آن، بروز خصلت‌هایی همچون: خودخواهی، خودپرستی، خودبینی، خودپسندی، خودرایی، خودمحوری و خودستایی است.

اگر «نفس»، کنترل و مراقبت نشود، سر از این طغیان و عصیان درمی‌آورد. آنگاه نمی‌توان حریفش شد و مهارش کرد و به راهش آورد.



این که انسان فقط و فقط خودش را قبول داشته باشد و به فکر و نظر و تشخیص دیگران هیچ ارزشی قائل نباشد (خود رایی و خود محوری)، یا اینکه خود را از هر عیب و خطا مصون بداند و هر انتقادی را هر چند دلسوزانه و دوستانه، حمل بر غرض ورزی دیگران کند (خودپسندی و خودبینی)، اینها نشانه‌هایی از همان «بت» شدن نفس است، که آدمی را از پذیرش هر پند و موعظه و نقد و ارشاد، محروم می‌سازد و چنین کسی خود را بی‌نیاز از هر راهنمایی و تذکر می‌شناسد.

«مشورت»، یکی از راه‌های شکستن این بت است.

«پندپذیری» و «قبول نقد»، گام دیگری در این بت‌شکنی است.

احترام به دیگران و دوری از تکبر، همدردی با مردم در گرفتاری‌ها، تن‌دادن به کارهای جمعی و همکاری، احتمال اشتباه در فکر و عمل خوددادن، پرهیز از جزم‌اندیشی و مطلق‌سازی نسبت به خود، گفتن «نمی‌دانم» آنجا که چیزی را نمی‌دانیم، خود را دانای همه چیز و کارشناس همه مسائل ندانستن و... اینها هم راهها یا نشانه‌های نجات از «خودپرستی» است.

شنیدن انتقاد از دیگران، اگر چه تلخ و سنگین است، ولی اگر بجا باشد و شنونده به کارگیرد و خویش را اصلاح کند، هم شیرین است، هم عملی است شجاعانه.<sup>(1)</sup>

آینه چون عیب تو بنمود راست      خود شکن آینه شکستن خطاست

و... این «خودشکنی»، کمتر از «بت‌شکنی» نیست!

## میوه درخت دانش

درخت را از میوه‌اش می‌شناسند.

درخت‌های بی میوه هم، دست کم سایه‌ای دارد و اگر هم خشک شودهیزمی است برای سوزاندن و گرم شدن.

درخت تو گر بار دانش بگیرد به زیر آوری چرخ نیلوفری را  
علم، پوستی دارد و مغزی. پوسته‌اش، همین فورمول‌ها، قانون‌ها و اصطلاحات است. مغزش، «تواضع»، «ادب»، «بندگی» و... «معرفت»!  
کدام عاقل فرزانه حاضر است عمر را صرف گردآوری بادام بی مغز و گردوی پوک کند؟

آن علمی که «نور» به حساب آمده و با مشیت الهی در دل‌های مستعدجای می‌گیرد، مجموعه این دانستنی‌ها و اصطلاحات نیست. روشنایی دل و صفای باطن و معرفت و بصیرت، جلوه‌ای از آن «نورانیت» علم است. علم‌هایی هم هست که «کدورت خاطر» و «قساوت قلب» و «تکبر» و «غرور» می‌آورد.  
درختی که پربارتر باشد، شاخه‌هایش سر به زیرتر است. این، همان فروتنی است که از «بار دانش» سرچشمه می‌گیرد و اگر جز این باشد، جهل و غرور است، اما با نمای فریبنده علم و عقل!  
میان یادگیری مشتت «اصطلاحات» در هر دانش و فنی، و رسیدن به «آدمیت» و «کمال انسانی»، فاصله بسیار است.

کم نیستند «دانشمندان نادان»!

اگر علم، «معرفت» نیاورد، درخت دانش خشکیده و بی‌ثمر است.

چه سود، اگر آنکه در مسیر «دانش» قرار دارد، حق علم و معلم و تعلیم را

نشناسد؟

جوانان که در این راهند، به آموختن این فنون شایسته‌ترند، تا «زینت‌دانش» را به «گوهر ادب» بیاریند.

کرامت انسان به «علم» است، اما... دانشی که در درون دانشور هم‌روشنایی پدید آورد و «چراغ راه» شود و «نیروی رفتن»! هر چیزی آفتی دارد. یکی از آفات علم هم «غرور» است. آفت زدگان بوستان دانش قابل ترحم‌اند.

یکی بر مرکب غرور ثروت و قدرت سوار می‌شود، دیگری بر مرکب شهرت و ریاست، یکی هم سوار بر مرکب دانش می‌شود و می‌تازد و گرد و غبار راه می‌اندازد و به دیگران بی‌اعتنایی می‌کند و خود را «برترین» می‌شمارد و از هر نقد و انتقاد و تذکری بر می‌آشوبد و خویشتن را مصون از خطا و ایمن از اشتباه می‌پندارد.

این، آن علمی نیست که در دل «خشیت» بیافریند و دانشور را به خدانزدیکتر سازد.

تعلیم دین ما این است که: تواضع و نرمش داشته باشید، هم نسبت به کسی که از او چیز آموخته‌اید، هم نسبت به کسی که به او دانش می‌آموزید. یعنی فروتنی هم در برابر «استاد»، هم «شاگرد».<sup>(2)</sup>

اگر جز این باشد، نه شاگرد، توفیق فیض آموختن بیشتر می‌یابد، نه استاد در قلب شاگردانش جای می‌گیرد.

رعایت «حق استاد»، نخستین نشانه «ادب علم آموزی» است، و برخوردار از تواضع و خاکساری و گم نکردن خویش، نشانه دیگری از لیاقت «معلمی» است.

تا می‌توان مغز داشت، چرا یوکی و بوچی؟

## سخن و سکوت

«زبان»، یا کلید بهشت است، یا دوزخ!  
شگفتا از کارسازی مهم این قطعه گوشت در دهان!  
چه بسیار «حق»هایی که ناحق می‌شود، با یک «شهادت دروغ». و  
چه «ناحق»هایی لباس حق می‌پوشد، با یک اعتراف نابجا.  
بازی با آبروی دیگران خطرناک است. چه حیثیت‌هایی که با یک غیبت و  
تهمت بر باد می‌رود و دیگر بازگشتی نیست و آبروی ریخته برخاک، جمع شدنی  
نیست.

چه دوستی‌هایی که با یک کلمه به دشمنی و جدایی مبدل می‌شود،  
چه «کلمه»هایی که رمز ناسپاسی و کفران است و موجب «سلب نعمت»  
می‌گردد و نعمت و عذاب می‌آورد. (3)  
آنان که بر گفته‌های نا بجای خویش پشیمان می‌شوند، بسیارند؛ ولی چه  
سود؟ تیر رها شده از کمان بازگشتنی نیست و «حرف» همان تیر است و  
«دهان» همان کمان. چرا ایمان انسان با یک کلمه نسنجیده و یک نسبت ناروا  
بسوزد و خاکستر شود و بر باد برود؟  
«عاقل»، می‌اندیشد و سخن می‌گوید، «بی‌خرد» می‌گوید و آنگاه به تامل  
می‌نشیند. (4)

به قول «بزرگمهر» حکیم :

«اندیشه کردن که «چه بگویم؟»، به از پشیمانی خوردن که «چرا گفتم؟».  
این زبان کوچک، اگر به رضای خدا بچرخد، «نعمت بزرگ» است و اگر به  
ناحق حرکت کند، «وسیله نعمت» است.  
زبان بی‌گناه است. ماییم که آن را به گناه وا می‌داریم.

اینکه گفته‌اند: «کلام» اگر نقره باشد، «سکوت» طلاست، برای کسی است که نتواند مالک زبان و اختیاردار گفتار خویش باشد. برای چنین کسی، همان بهتر که دم فرو بندد و خموشی گزیند، تا زبان سرخ، سرسبزش را به باد ندهد. به همان اندازه که گفتار نیکو، ارشاد، نصیحت، حق‌گویی، مطلوب و پسندیده است، حرف‌های بیهوده و گفتار بی‌محتوا و سخنان نسنجیده و لغویات و لهویات، منفور و نکوهیده است.

البته گاهی هم سکوت، «خیانت» است و سخن، «وظیفه». ولی... کجا؟ موقع‌شناسی بسیار مهم است. مهم‌تر از اصل گفتار، آن است که «کجا چه بگوییم؟».

هم گفتن سخن شایسته و دفاع از مظلوم و دفع یک تهمت، «عبادت» است، هم سکوت از بیهوده‌گویی و پرهیز از کلام بی‌ریشه و قول بی‌تحقق. بسیاری پشیمان می‌شوند که چرا گفتند؟ ولی ندامت بر «سخن ناگفته» کمتر است. چرا مهارت بر گفته‌ها نزنیم؟

«سخن»، چون تیری است از کمان پرتاب می‌شود.

«عمل»، چون گلوله‌ای است که از سلاح رها می‌گردد و... بی‌شک، به‌جایی برخورد خواهد کرد. کنترل «گفتار» و «کردار»، گامی است مهم در خودسازی و سلوک. «اول اندیشه، وانگهی گفتار...»

تا سخنی نگفته‌ای، گفتار در اختیار توست. اما همین که تیر از کمان جست و سخن از دهان رست، نتایج و پیامدهایش از اختیار تو بیرون است. (5).

چاره، لحظه‌ای درنگ پیش از گفتار است. تامل در اینکه چه می‌خواهی بگویی و چرا؟ انگیزه‌ات چیست و پیامد سخن کدام است و تاثیر مثبت و منفی آن چگونه است؟ نفس آدمی، میل به سرکشی و طغیان دارد. اگر بتوانی با قدرت

اراده و اختیارت، مهارى بر سرکشى آن بزنى وزبان را در اختيار خود داشته باشى، از بسيارى «عواقب سوء» و «پشيمانىهاى بى ثمر» نجات خواهى يافت، وگرنه همچون مرکبى چموش بر زمينت خواهد زد!

«مهيار نفس»، گاهى به پيشگيرى قبلى است، گاهى به کنترل بعدى. گاهى بايد درد ايجاد شده را درمان کرد، گاهى هم بايد از ايجاد بيمارى پيشگيرى نمود.

آيا شده است که خود را بر غفلتها و حرفهاى بى حساب و برخوردارهاى نسنجیده ملامت کنى و حسرت بخورى؟ خود اين، مرحله‌اى از «بى‌دارى وجدان» است، مى‌توانى تقويتش کنى، تا آنجا که آينده را پيشاپيش بنگرد و نتيجه هر سخن را بسنجد و پيش از رخ دادن صحنه حسرت بار، از وقوع آن جلوگيرى کند.

چگونه توان در آينه «کنون»، تصوير «آينده» را ديد و اگر زشت است، از آن پيشگيرى کرد؟

«نفس مهار شده»، آينه جان را شفاف تر مى‌سازد. و «نفس رها»، همين روز را هم تيره مى‌سازد.

کيست که از وراى گرد و غبار نفسانيات، بتواند سيمای «عقلانيت» را ببيند؟ چه زشت است، بردگى نفس، و... چه نيكوست، رهائى از سلطه ابليس و وسوسه‌هايش!...

## شعله عمل سوز

کوچک شمردن گناه، یکی از گناهان بزرگ است.

زبان، یکی از اعضای است که بیشترین گناه را مرتکب می‌شود و کمترین بار گناه را حاضر است بر عهده بگیرد. شاید هم از این رو که «براده‌های سخن» و «ترک‌شهای گفتار» را جزو اعمال به شمار نمی‌آورد، تا از عواقب آن پرهیز و پروا کند.

گاهی با چشم می‌توان حرف زد، حرف نوازشگر یا دشنام‌آمیز.

گاهی با حرکت دست می‌توان سخن گفت،

گاهی اشاره چشم و ابرو، گویاتر از خیلی حرف‌هاست.

پس «غیبت» را نمی‌توان در بدگویی زبانی و تحقیر کلامی پشت‌سردیگری خلاصه کرد. گاهی همین اشارات و حرکات و چشمک‌ها و اداها و تقلید صداها و رفتارها نیز، همان تاثیر «غیبت کلامی» را دارد.

مگر می‌توان به بهانه «طنز»، مؤمنی را غیبت کرد، یا به اسم برنامه‌شاد، با «آبرو» و «حیثیت» کسی یا کسانی بازی کرد؟ فلسفه تحریم غیبت، از یک سو حفظ شخصیت یک مؤمن است، از سوی دیگر نگهداری خویشتن از رذیله خودخواهی و خودپسندی و عجب. هر کاری که موجب هتک حرمت و استهزای یک فرد آبرومند و شریف شود، یا به انسان احساس «خود برتر بینی» بدهد، ناپسند است.

مجالس و محافل، وقتی به غیبت آراسته شود، یعنی به گناه آلوده شده‌است. و چه اشتباه است که «آلایش» را با «آرایش» عوضی بگیریم! و چه زشت است و خطرناک، که انسان با «رضای مخلوق»، موجب «خشم خالق» گردد و برای «پسند مردم»، به «معصیت خدا» روی آورد.

آنکه غیبت می‌کند، یا به نیت ستایش از خویش است، یا ریشه در حسد دارد، یا از غرور و تکبر سرچشمه می‌گیرد، یا برای جلب توجه این و آن است، یا برای فرو نشانیدن خشم است، یا بدگمانی عامل آن است، یا همرنگی با جماعت، یا پذیرفتن بی تحقیق یک حرف و خبر... یا هم صرفاً یک شوخی و مزاح است و خوش بودن و خندانیدن.

ولی... آنچه در این میان بر باد می‌رود، «آبرو»ست. و آنچه بر جای می‌ماند، و بال‌گناه بر دوش و در نامه اعمال «غیبت کننده» است، که جز با قلم «رضایت طرف»، از کارنامه عمل حک و اصلاح نمی‌شود. اگر کسی کاستیهای خویش را در نظر آورد، به افشای عیوب دیگران نمی‌پردازد.

در بعضی غیبت، بصورت یک «عادت» در می‌آید. ترک اعتیاد به غیبت، مشکل است، ولی «غیر ممکن» نیست. دریغا که با آتش زبان و شعله غیبت، خرمن طاعات و صالحات خویش را سوزانده، خاکستر کنیم، دریغ! گناهان برخاسته از زبان بسیار است و هر گناهی گوشه‌ای از دل را سیاه و صفحه‌ای از «نامه اعمال» را تباہ می‌سازد. بیچاره کسی که حریف زبان خویش نباشد.

آنگاه هر روز یک فرزند نا مشروع به او تحویل می‌دهد که نتیجه بذرافشانی ابلیس در سرزمین دل است. گناهانی همچون: دروغ، تهمت، سخن چینی، فحش، جدل، خود ستایی، باطل سرایی، تحریف حقیقت، کتمان حق، افشای راز، مردم آزاری، تحقیر و استهزا، تند خویی و پر خاشگری، قسم دروغ، شهادت ناحق، وعده‌های کذب و... همه زاده‌زبانهای لجام گسیخته و بی‌مهار است.



همه این گناهان هم، به ذائقه نفس، خوش است و مطلوب نفس حیوانی ماست. ولی... بستن دهان به هنگام طغیان نفس، نقشه‌های ابلیس را نقش بر آب می‌کند. به قول صائب تبریزی :

نیست درمان، مردم کج‌بحث را جز خامشی ماهی لب بسته، خون در دل کند  
قلاب را

البته که لال بودن و سخن نگفتن هنر نیست!  
هنر آن است که زبان آزاد داشته باشی، اما بر گفتارت حاکم و مسلط باشی و هر سخنی را که بر ذهن و زبانت آمد، نگویی.

تا چه حد، زبان در اختیار توست؟ و تا چه حد تو در اسارت زبانی؟  
پرگویان حراف، بیشتر اشتباه می‌کنند و عاقبت هم در «کم‌گویی»  
وگزیده‌گویی» است. به قول خواجه نصیر طوسی :

«از حکیمی پرسیدند :

چرا استماع تو، از نطق، زیاده است؟

گفت : زیرا مرا دو گوش داده‌اند و یک زبان، یعنی دو چندان که  
می‌گویی، می‌شنو». (6)

نابخردان، نسنجیده می‌گویند و حرفشان خلق آزار است و بی‌مایه و چه‌نیکو  
سخنی است کلام سقراط :

«اگر خاموش باشی تا دیگران به سختت آرند، بهتر که سخن گویی  
و خاموشت کنند!» (7)

این جهان، جهان محاسبه است، آن جهان بیشتر! و خداوند، دقیقترین حسابگر  
است. آیا می‌پندارید حساب تنها نسبت به اعمال است؟  
«حرفها» هم جز و «عملها»ست.

پس حساب شده‌تر زبان بگشاییم، که پاسخگویی بر این همه سخن بسیار  
دشوار است!

## نقادی خویشتن

کیست که بی‌عیب باشد؟ و کیست که خود را بی‌عیب بداند؟  
آیا شگفت نیست؟... چشمی که در دیگران صدها عیب می‌بیند، عیوب خویش  
را یا نمی‌بیند، یا نمی‌خواهد ببیند. این «حب نفس» است که چنین کوردلی برای  
آدمی پدید می‌آورد.

کلامحبت چنین است و علاقه‌مندی به هر چیز، انسان را «کر» و  
«کور» می‌کند تا ضعفها و عیوب آن را نبیند و نشنود.

حضرت رسول ﷺ فرمود: «خوشا آنکه پرداختن به عیوبش، او را  
از عیوب دیگران باز دارد».

با نگاه و دیده‌ای که به نقادی و ارزیابی دیگران و حرفها خصلتها  
و عملکردشان می‌پردازد، به خویش هم بنگرد. اگر آنچه را در دیگران، ناپسند و  
زشت می‌شماری، در خودت نبود، خدا را شاکر باش. و الا اگر همان عیب و  
نقص را خود داشتی...

راستی، داستان طعنه زدن سیر به پیاز را در شعر «پروین  
اعتصامی» خوانده‌ای؟<sup>(8)</sup> .

عادت کرده‌ایم که عیب خود را نبینیم، یا برای آن محملی پیدا کنیم. این گریز  
از واقعیت است. شجاع کسی است که با صراحت آینه، صادقانه برخورد کند و  
خود را فریب ندهد و سر وجدان خویش کلاه نگذارد!

بزرگان، دشمنی را که عیب تو را بگوید، بهتر از دوستی دانسته‌اند که آن را  
پنهان سازد.<sup>(9)</sup> چرا این کار را خودمان نکنیم؟

تشکیل یک جلسه جدی و محرمانه برای «انتقاد از خویش» چه عیبی دارد؟  
انسان عیب‌دار اگر به چاره بیندیشد و بیمار به فکر درمان بیفتد، بهتر از  
پرده‌پوشی بر عیوب و کتمان درد است.  
بد، بد است، چه از ما و چه از دیگران.  
و... عیب هم، زشت است، چه در ما و چه در دیگران.  
هم چشم گشودن به روی «عیب خویش» فضیلت است،  
هم چشم بستن به روی «عیب دیگران».  
به فرموده حضرت رسول ﷺ: انسان آن قدر عیب دارد که پرداختن به آنها  
او را مشغول به خود سازد و به عیبجویی دیگران نپردازد! اما دشواری کار در  
اینجاست که انسان عیب خود را هنر می‌بیند و توجیه‌گر ضعفها و کاستیهای  
خویش است.

راستی... چه باید کرد؟

نشست و برخاست با خبرگان عیب شناس و بصیر که حساس و  
دقیقند، می‌تواند آینه‌ای باشد که کاستیهای ما را به ما بنماید. اگر اهل  
دقت باشیم، گاهی اشاره‌ها، کنایه‌ها، نگاه‌ها و برخوردهای اهل نظر و محاسبه،  
حامل «پیام» است و می‌تواند «خط» بدهد.

چه عیب دارد که از دوستانمان بخواهیم عیوب ما را به ما تذکر دهند؟  
نه از روی کین، بلکه با انگیزه تذکر و خیرخواهی،  
نه به قصد ویران کردن، بلکه با هدف ساختن،  
نه پیش دیگران و به قصد رسواسازی، بلکه خصوصی، در گوشه‌ی، برادرانه،  
دلسوزانه و اصلاح‌گرانه!

نه به عنوان ضربه، بلکه به صورت «هدیه». آنگونه که امام صادق علیه السلام می‌پسندید و توصیه می‌فرمود.

اینجاست که «جهادی عظیم» لازم است و گذشتی فداکارانه از دوسوی : یکی آنکه تذکر می‌دهد، دیگری آنکه تذکر می‌شنود.

جز انسانهای با شهامت، کسی حاضر نمی‌شود که خویشتن را در معرض نگاههای نقاد و کنجکاو قرار دهد و نتیجه را هم، هر چه بود بپذیرد! و جز انسانهای ارزشی، کسی حاضر نمی‌شود که به قصه خدمت به دوست، بدون مجامله و کتمان و مداهنه، خطاهای دوست صمیمی‌اش را بگوید.

راستی که یافتن چنین دوستانی دشوار است، و «تداوم دوستی» با این اوصاف، دشوارتر!

## دشمن کیست؟

«دشمن‌شناسی»، یکی از ضروری‌ترین شناخت‌هاست، ولی دشمنی‌کردن با دشمن و دشمن دانستن او و هوشیاری در مقابل دشمنی‌هایش از آن ضروری‌تر است.

دشمن، تنها آن نیست که به خاک میهن ما تجاوز کند، یا نقشه قتل و نابودی ما را بکشد، یا اموال ما را بدزدد.

آنکه «گوهر یقین» را می‌رباید و به جای آن «تردید» و «شک» تحویل‌مان می‌دهد، دشمن ماست.

آنکه «احساس مسؤلیت» را از ما می‌گیرد و در عوض، «بی‌خیالی» تزریق می‌کند، دشمن است.

آنکه «توکل» ما را غارت می‌کند و بذر «بی‌اعتمادی» به وعده‌های خدا و پیغمبر را در مزرعه جانمان می‌پاشد، دشمنی دیگر است.

دشمن، دشمن است. دوست پنداشتن دشمن و ناتوان و ناچیز شمردن آن، غفلت‌آور است و موجب خنجر خوردن از پشت می‌شود.

از دشمن صریح و رویاروی کمتر ضرر می‌بینیم، تا دشمن پنهان و دور رو. (10)

آنکه آشکارا خود را دشمن معرفی می‌کند، کم‌خطرتر از دشمنی است که شعار دوستی می‌دهد و دشمنی خود را پوشیده می‌دارد و نقاب دوستی و خیرخواهی به چهره می‌زند. (11)

هم شناخت دشمن ضروری است، هم آشنایی با شگردها و شیوه‌های دشمنی‌اش.

در حدیث است از قول امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود:

«بزرگترین دشمن، دشمنی است که مکر و کید خویش را بیشتر پنهان سازد».

(12)

و آیا با «تسویلات» نفس و «وسوسه‌ها»ی آن آشنا هستید؟  
با دشمن نفس، صلح کردن ننگ است چون در همه حال، با خرد در جنگ  
است

هر چند سخن ز آشتی می‌گوید خصمی است که آتش بس او نیرنگ است  
ساده‌لوح کسی است که به تمنیات بی‌پایان و سیری‌ناپذیر و نامحدود «نفس»  
و خواسته‌های «دل»، سخاوتمندانه «آری» بگوید!

«نفس اماره»، یک دشمن داخلی و خانگی است، از آن غافل نشویم!  
نفس، گاهی انسان را از بالاترین مرتبه بر زمین می‌زند و نعمت را به‌نقمت و  
عامل «عروج» را به وسیله «سقوط» تبدیل می‌کند و مقام و شهرت را دامی برای  
صید انسان می‌سازد.

دست‌یافتن، به «مقام»، همیشه موجب خوشحالی نیست.  
گاهی کسانی که «بالا» می‌روند، شدیدتر زمین می‌خورند و آسیب‌می‌بینند.  
آنکه نتواند «خود» را در پیچ و خم جاذبه‌ها، لغزشگاه‌ها، هوس‌ها  
و وسوسه‌ها حفظ کند و خود را نساخته باشد، هر چه «بالا» رود،  
سقوطش هلاکت‌بارتر و شکننده‌تر است.

حضرت امام‌قدس سره فرمود:

«خدا نکند قبل از آنکه انسان خودش را بسازد، دنیا به او روی آورد.»

و چه سخن شگفت و هشدار دهنده و سازنده‌ای!

گاهی برای بعضی‌ها، کنار بودن از صحنه مقامها، مسؤولیتها و ریاستها مفیدتر  
و خوش‌عاقبت‌تر است، زیرا اگر مطرح و مشهور شوند، ظرفیت «شهرت» و

«مقام» را ندارند و «خود» را گم می‌کنند، بخصوص اگر ره صدساله را یک‌شبه طی کرده باشند و عنوان و نام و آوازه‌ای را که دیگران به‌طور طبیعی از رهگذر یک عمر تلاش و رنج و فداکاری به دست می‌آورند، اینان در «جوانی» و آغاز راه و بدون طی آن مراحل کسب کرده باشند. به‌نوعی «دولت مستعجل» و میوه زودرس و شکفتن نابهنگام!

سعدی گوید: «هر چه زود بر آید، دیر نپاید.»

این اشاره، به همان سرنگونی فواره است و فرودی که در پی هر فراز است و سقوط و هبوطی که پس از «عروج بیجا» و «صعود بی‌هنگام» دیده می‌شود. این که نام و عنوان انسان بر سر زبانها بیفتد، برای حاشیه‌نشینان و ناظران، وسوسه‌انگیز است و برای ناموران، جاده‌ای لغزنده و سکویی بر لب یک پرتگاه... چه اصراری به مطرح بودن و مشهور شدن؟ آفات و خطرات آن رانمی‌بینید؟ گمنامی نعمتی است که تنها گرفتاران «شهرت» و دردسرها و عوارض «معروف شدن» به ارزش آن واقفند. بیچاره آنان که شب و روز در تلاشند تا مشهور شوند.



## یک جرعه حکمت

آن گونه که یک باغبان، بوستانهای سرسبز و گل‌های شاداب تربیت می‌کند، و آن گونه که یک کشاورز نمونه، مزرعه خود را به بهترین صورت مطلوب در می‌آورد،

و آن سان که یک اسب‌سوار، اسب خودش را به حرکت‌های مناسب و بجا و انعطاف پذیری در مواقع مختلف و لازم، عادت می‌دهد،

انسان هم باید به عنوان باغبان دل و جان، به «تربیت خویش» بپردازد. آنچه در فرهنگ دینی ما به نام «تادیب نفس» مطرح است، همین ادب کردن و تربیت خویشتن است.

مگر همیشه باید به دیگران تذکر داد؟ خودمان که محتاج تربیم. مگر همیشه باید به کار و رفتار این و آن دقت کرد و خوب و بد را شناخت و تذکر داد و داوری کرد؟ خودمان هم بی‌نیاز از تذکر یا «ارزیابی خویش» نیستیم. به یک نمونه از روش‌های تعلیمی و خودسازی از زبان حضرت علی علیه السلام دقت کنیم که فرمود:

«کفاک ادبا لفسک اجتناب ما تکرهه من غیرک»<sup>(13)</sup>.

برای نشان دادن اینکه خودت را ادب و تربیت کرده‌ای، همین کافی است که از آنچه در دیگران بد و ناپسند می‌دانی، اجتناب و پرهیز کنی. عجباً!... این حرف را سعدی هم به بیانی دیگر، از قول لقمان حکیم چنین آورده است:

«لقمان را گفتند: ادب از که آموختی؟

گفت: از بی‌ادبان! هر چه از ایشان در نظر ناپسند آمد، ترک آن را بر خودم لازم دیدم.»<sup>(14)</sup>.

حال، می‌توانیم به خودمان نمره و امتیاز بدهیم:

آیا واقعا از آنچه در دیگران زشت و ناپسند می‌دانیم، پرهیز می‌کنیم؟ مثلا اگر کسی به ما بی‌اعتنایی کند، یا پشت سر ما حرف بزند، یا نوبت ما را غصب کند، ناراحت می‌شویم و اگر در ایام امتحان یا هنگام مطالعه، کسی مزاحم ما شود، او را بی‌فرهنگ و بی‌تعهد می‌دانیم.

خودمان چگونه‌ایم؟... آیا مواظبیم که نسبت به دیگران بی‌احترامی و بی‌اعتنایی و غیبت و حق‌کشی و مزاحمت نداشته باشیم؟

مراعات این، نشانه «ادب» از دیدگاه حضرت علی علیه السلام است. اگر صفتی ناپسند است، در همه و از همه زشت است، حتی اگر در خودما باشد.

مگر ما با دیگران چه فرقی داریم؟

برخورد «کریمانه» با دیگران، مرتبه‌ای والاتر از کمال روحی را نشان می‌دهد و نشانه عظمت روحی و همت بلند است و این یک «هنر بزرگ» است. هنر آن نیست که بدی را با بدی، تندی را با تندی و خشونت را با رفتاری خشن‌تر، پاسخ دهی.

اگر «ظرفیت روح» و «کرامت نفس» داشتی و توانستی پرخاشها و خشونت‌های دیگران را با «متانت» و «نرمش» جواب دهی، آنگاه لذت‌پیروزی بدون لشگر و یاور را خواهی چشید و عقب‌نشینی حریف را خواهی دید.

امام سجاد علیه السلام از خدا توفیق می‌طلبد که در برابر نیرنگ‌بازی و فریبکاری دیگران، خیرخواهانه برخورد کند و با آنان که کناره‌گیری وجدایی پیش می‌گیرند، احسان و نیکی کند و به محروم‌کنندگان بخشش کند، با قطع رحم‌کنندگان صلح داشته باشد، نسبت به کسانی که او را «غیبت» می‌کنند، یاد

نیکو داشته باشد و به جای افشای عیوبشان، خوبیهایشان را بازگوید، از خوبی‌ها تشکر کند و از بدیها چشم پپوشد... (15).

این، همان برخوردار «کریمانه» است که هنر مردان بزرگ و روحهای متعالی و جانهای پاک شده از غرور و منیت است و روح معاشرت زیبا در جامعه مکتبی است.

اگر کسی به تو بی‌مهری و بی‌اعتنایی کرد، یا از تو به احترام یاد نکرد، یا خوبیهای تو را نادیده گرفت، هم می‌توانی بی‌اعتنایی و بی‌حرمتی و ناسپاسی کنی، که همان «مقابله به مثل» است و از همه کس بر می‌آید، هم می‌توانی ضعف و خطای او را نادیده بگیری، احترام کنی، خوبیهایش را بگویی و تقدیر کنی، که این رفتار، «برخورد کریمانه» و یک «هنر» است.

این است که مانند یک تابلوی هنری، جاودانه می‌درخشد و ماندگار است.

---

بی‌نوشت‌ها :

- 1) امام صادق علیه السلام : «احب اخوانی الی من اهدی الی عیوبی».
- 2) امام صادق علیه السلام : «تواضعوا لمن تعلمونه العلم و تواضعوا لمن طلبتم منه العلم» (اصول کافی، ج 1، ص 36).
- 3) رب کلمة سلبت نعمة و جلبت تقمة. (نهج البلاغه، فیض الاسلام، حکمت 373).
- 4) لسان العاقل وراء قلبه و قلب الاحمق وراء لسانه. (نهج البلاغه، فیض الاسلام، حکمت 39).
- 5) مضمون کلام حضرت علی علیه السلام : «الکلام فی وثاقک مالم تتکلم، فاذا تکلمت به صرت فی وثاقه». (نهج البلاغه، فیض الاسلام، حکمت 737).
- 6) امثال و حکم، دهخدا، ج 3، ص 1332.
- 7) رهنمون، غلامحسین ذوالفقاری، ص 447.
- 8) سیر، یک روز طعنه زد به پیاز که تو مسکین چه قدر بد بویی گفت از عیب خویش بی‌خبری زین ره، از خلق، عیب می‌جویی.

- 9) از صحبت دوستی به رنجم کاخلاق بدم حسن نماید کو دشمن شوخ چشم دانا تا عیب مرا به من نماید؟
- 10) در شناخت منافقین، به «سوره منافقون» رجوع شود. نیز به خطبه 185 نهج البلاغه در توصیف منافقان.
- 11) اخاف علیکم کل منافق الجنان عالم اللسان، يقول ما تعرفون و يفعل ما تنكرون. (نهج البلاغه، صحیحی صالح، نامه 27، به نقل از پیامبر اکرم).
- 12) اکبر الاعداء اخفاهم مکیده (الحیة، ج 1 ص 133).
- 13) نهج البلاغه، صحیحی صالح، حکمت 412.
- 14) گلستان سعدی.
- 15) دعای مکارم الاخلاق، صحیفه سجادیه، دعای 20.

## فصل پنجم : منزل واپسین

در کنار عقیده به «مبدا»، باورداشت «معاد»، عمده‌ترین عامل سازنده است. در این بخش، نگاه شفاف و روشن‌تری داریم به ادامه «مسیر حیات» و واپسین منزل هستی، که مرحله برداشت از کشت و کار دنیوی است. همین باور است که زندگی‌ها را معنی می‌دهد و حیات را هدف دار می‌سازد و ازپوچی می‌رهاند.

### کامیابی عمر

کوتاهی یا بلندی عمر، هیچ یک به تنهایی نشان «ناکامی» یا «کامیابی» نیست.

عمر انسان، یعنی مجموعه‌ای از نیروها، عملها، امکانات، نیت‌ها و خصلتها که در برهه‌ای از زمان، از انسان سر می‌زند، عمر یعنی «فرصت عمل»، «میدان تلاش»، «امکانات وجودی».

عمر هر کس، سیر و حرکتی است به سوی مقصد و هدفی در زندگی. اینکه قطار عمر، با چه سرعتی حرکت کند و چه مدت در راه باشد، مهم نیست. مهمتر از اصل حرکت، جهت و سمت و سوی حرکت است. گرچه «عمر طولانی»، خواسته و آرزوی همه است، ولی اگر نهایت آن به سقوط و دوزخ و عذاب باشد، چه؟

اگر عملکرد عمر، هیزم بیشتری برای دوزخ ابدی فراهم کند، چه؟ اگر در لحظه لحظه عمر، بار گناه بیشتر شود، چه؟ آیا اینجا هم «طول عمر» مطلوب است؟

در دید فرزندگان، عمری که به سرایشی جهنم می‌رود، هر چه کوتاه‌تر باشد، بهتر است، چون وزر و بال و گناه کمتری به بار می‌آورد.

حضرت زین العابدین علیه السلام در دعای «مکارم الاخلاق» چنین نیایش می‌کند :  
«خدایا!... اگر عمرم در مسیر طاعت تو صرف می‌شود، عمرم را طولانی‌بگردان، و اگر عمرم چراگاه شیطان است، پیش از آنکه بر من خشم‌گیری، جانم را بگیر.»<sup>(1)</sup>

این هم نوعی آینده‌نگری و مال‌اندیشی است.  
نیروی که در دست و پا و چشم و گوش و زبان داری،  
خرد، هوش و استعدادی که در درونت نهفته است،  
عاطفه، محبت و دوست داشتنی که بعد لطیف روح تو را می‌سازد، همه و همه  
«امانت» است.

با این ودیعه‌های الهی چه باید کرد، تا صاحب اصلی امانت، ما را «امین»  
بشناسد و لایق استمرار این امانت‌داری بداند؟  
«تندرستی» هم نعمتی است، که تا گذرت به بیمارستان نیفتد و بستری نشوی،  
قدرش را نمی‌دانی.

«فراغت» هم موهبت دیگری است که اغلب افراد، تا مشغول و گرفتار نشوند،  
سرمایه بودن آن را نمی‌دانند.

«زندگی» هم یک نعمت است، نعمت حیات!  
آنان که در یک حادثه، یا به صورت طبیعی جان می‌بازند،  
آنان که از مرحله جوانی، به سالخوردگی و از کار افتادگی می‌رسند،  
آنان که هر چه می‌دوند نمی‌رسند و هر چه می‌کوشند، آرامش و  
آسایش نمی‌یابند،

همه یک «فرصت» را از دست می‌دهند.

چرا تا این فرصتها هست، ناشناخته است و چون از دست می‌رود، قدرش معلوم می‌شود؟

این نیز یکی از رازهای زندگی و اسرار خلقت است و معمای شگفت‌دنیا و عمر و زندگی را انسان‌های معدودی می‌توانند بگشایند.

ولی... هدف وحی و بعثت و ادیان، آن بوده که همه در سایه نورانیت‌ایمان، موفق به گشودن این راز و کشف این معما شوند.

این که کودکان به سرعت جوان می‌شوند و جوانان به سرعت، این بهار را خزان زده می‌بینند و به فصل میان سالی و سپس پیری می‌رسند، از آن «آسان‌های دشوار» است، معمای سختی است، اما «آسمان نما»!

جوانی یک جاده بی‌انتها نیست!

پلی است برای عبور، که هیچ کس را درنگ در آن نیست.

اما چه کسانی همین مفهوم به ظاهر ساده ولی دشوار را درک می‌کنند؟

«غفلت از گذران عمر»، دلیل همین نشناختن راز و ناگشوده بودن این معماست. عمرمان اگر همچون یک مسابقه باشد، فرصت‌ها پاسی است که به ما می‌دهند، به شرط آنکه آن را خراب نکنیم.

بگذشت زمان، دست‌به‌کاری نزدی برگردن لحظه‌ها مهارت نزدی

صد توپ زدی تمام را کردی «اوت» صد «پاس» گرفته، «آبشار» ی نزدی

ما همه از سرمایه‌داران بزرگیم و سرمایه ما نیز، همین «عمر» است.

بیشترین خسران و زیان آدمی به جهت نشناختن و سود نبردن از آن است.

یک لحظه غفلت، آن را به تاراج تباهی می‌دهد، بیهوده از کف می‌رود و چه حسرت‌ها که در آینده بر آن می‌خوریم.

خدا چرا به «عصر» قسم خورده است؟  
آیا تشبیه‌کنندگان وقت و فرصت به «طلا»، جفا نکرده‌اند؟ عمر کجا و طلا  
کجا؟ اگر قدر این کیمیا را بدانیم، برتر از طلاست و اگر قدر نشناسیم، بی‌ارزش‌تر  
از سنگ و کلوخ می‌شود.  
آب رفته، اگر به جوی برگردد و تیر رها شده اگر به کمان برگردد، سخن گفته  
شده نیز، اگر به دهان باز گردد، عمر رفته هم برمی‌گردد.  
ولی... نه عمر به ما باز می‌گردد، نه آب رفته به جوی، نه تیر رها شده به کمان  
و نه سخن به دهان!  
چه گریزانند و فراری، این فرصت‌های چموش و ناآرام، مگر آنکه رامشان  
کنی و تحت اختیار بگیری. اگر قلب و چشم و گوش و دست و زبان، نیازمند  
کنترل است، وقت و فرصت، بیشتر!  
ما همه رفتنی هستیم و دنیا مسافرخانه موقت ما رهگذران است.  
باید جامه عاریت‌حیات را بر زمین نهاده، از این «اقامتگاه موقت» بساط را  
جمع کرده، به مرحله «آخرت» قدم گذاریم. آیا برای آن لحظه وداع، فکری  
کرده‌ایم؟  
دیروز، کودکی بودیم، به بازیچه مشغول.  
و اگر امروز، جوانی باشیم غافل، فردای پیری و شکستگی و ضعف  
و بی‌حوصلگی چه خواهیم بود؟!  
نه می‌توان چرخش نوار عمر را متوقف کرد، نه زمان را می‌توان از حرکت باز  
داشت. فرزانه خردمند، کسی است که با حرکت و گذشت زمان و چرخش سریع  
نوار عمر، بیشترین بهره‌ها را ببرد.  
تا می‌توان بر زمان چیره شد، چرا مغلوب زمان شویم؟



درد بشریت امروز، بی‌خیالی نسبت به آینده ابدی خویش است، یعنی «نقد اندیشی» و «آخرت فراموشی».

از گذشت زمان، از فرار فرصت‌ها، از روز شدن شب و شب شدن روز، از دیروز شدن امروز، از پارسال گشتن امسال، باید «عبرت» گرفت. باید از ظاهر دنیا با دیده بصیرت به حقیقت جهان نگریست، تا «آینده» ما به حسرت «گذشته» صرف نشود، و «امروز» ما به امید «فردا»...

## عبور از پل دنیا

دنیا، «ریل» بلند و قدیمی است که قطار «زمان» از آن می‌گذرد.

ما هم «مسافر»یم، از روستای دنیا، به شهر آخرت!

شگفتا که از یاد می‌بریم مسافر بودن خویش را و مبدا و مقصد را و مسیر و توشه راه را، که ناگهان قطار می‌ایستد و ما را در اولین ایستگاه آخرت پیاده می‌کند.

حسرت از آن کسانی است که بی توشه به این سفر آمده‌اند و کوپه قطار را که «مقر موقت» است، «منزلگاه دائمی» می‌پندارند.

راستی... مگر دنیا جز این است؟

پلی است که باید از آن گذشت.

مسافرخانه‌ای است موقت، و وطن اصلی انسان جای دیگر است.<sup>(2)</sup>

انسان، این‌نی بریده از نیستان، روزگار وصل خویش را باید در «جنات عدن»، در «بهشت رضوان»، در «جوار حق» جستجو کند، نه در این خاکدان تیره.

اگر دنیا مزرعه است، محصول آن در آخرت به دست می‌آید.

دنیا یک «امکان» و «فرصت» و یک «زمینه» است که در اختیار مردم گذاشته شده، تا برای «انسان» شدن، برای تعالی روح و رشد معنوی و برای عبودیت از آن استفاده شود.

آیا ایوان مدائن، آئینه عبرت نیست؟

آیا قصرهای قیصرها و کاخ‌های خسروها و خاقان‌ها و کسری‌ها، سندبردگی

دنیا نیست؟

البته که مردم فرزند دنیايند و فرزند را نبايد بر محبت مادر، ملامت کرد! ولی...  
هنر در رهاشدن از جاذبه اين محبت و قرار گرفتن در مدار محبت قوی تر است.  
«تو کاخ دیدی و من خفتگان در دل خاک، تو نقش قدرت و من نعش ناتوان  
دیدم. تو تاج دیدی و من تخت رفته بر تاراج، تو عاج دیدی و من مشت  
استخوان دیدم. تو سکه دیدی و من در رواج سکه، سکوت، تو حلقه، من به  
نگین نام بی نشان دیدم. تو آزمندی فرعون و من نیاز حکیم...»  
بالاخره اينکه بندگی پول و بردگی هوس و غلامی دنیا، در شان انسان نيست،  
انسانی که برتر از زر و سيم و عزيزتر از قدرت و شهرت است.  
وقتی انسان به بهشت می ارزد، چرا خود را به کمتر از آن بفروشد؟ مگر مفهوم  
«ان الانسان لفي خسر...» جز اين است؟ چرا ذوب شدن و آب شدن و فرورفتن  
در کویر؟...

عیسای مسیح عليه السلام فرموده است :

«دنیا را پروردگار خود نگیرید، تا دنیا هم شما را بنده خود نسازد».  
راستی... دنیا برای تو آفریده شده است، یا تو برای دنیا؟ یعنی کدام یک باید  
خرج دیگری شود؟ تا «هدف» چه باشد!  
اينکه «دنیا» خوب است یا بد، نکوهیده است یا پسندیده، بسته به اين است که  
دنیا را چه بدانی و برای چه بخواهی!

اگر دنیا، وسیله رشد تو گردد و از آن همچون نردبانی برای ترقی  
روح، سکویی برای پرواز، ابزاری برای عمل آخرت استفاده کنی، بسیار هم ارزنده  
است.

اما اگر دنیا و تعلقاتش حجاب روح گردد، بند پا و زنجیر دستت شود، باری  
بر دوش گردد و تو را از حرکت و رشد باز دارد، اينجاست که دنیا، نکوهیده و

زشت می‌شود و اسارت آور و برده ساز، که باید به هر قیمتی از چنگش برهی و از کمندش آزاد گردی.

امیر مؤمنان علیه السلام در نامه‌ای به سلمان فارسی، دنیا را چون ماری خوش‌خط و خال می‌داند، با زهری کشنده، که عاقلان از آن می‌گریزند و کودکان به سویش جذب می‌شوند. <sup>(3)</sup>

امام صادق علیه السلام دنیا را همچون آب دریا می‌داند که تشنه، هر چه از آن بیشتر بنوشد، تشنه‌تر می‌شود تا آنکه هلاک گردد.

اگر این‌گونه دنیا را بشناسی، دنیا را وسیله «خودسازی» خواهی ساخت، نه خود را فدای «دنیا سازی»!

از قدیم گفته‌اند که: دنیا عجزه‌ای است که عروس هزار داماد است، همه را ناکام گذاشته و به کسی هم وفا نکرده است.

با این حساب، دنیا پلی است که باید از آن گذشت، مقصد، آن سوی رودخانه است! در سایه ناپایدار این دنیا نباید به «استراحت» پرداخت.

تو از دنیا عزیزتر و ارجمندتری. اگر قیمت خویش را بشناسی هرگز خود را به دنیا نخواهی فروخت. بهای تو بسیار بیش از این دنیا است و اگر خود را جز به «بهشت» بفروشی، باخته‌ای! این کلام اولیاء الهی است، نه توصیف قلمی نویسنده. اگر دنیا را بفروشی تا «دین» به دست آوری، در هر دو سود برده‌ای.

ولی اگر دین را برای دنیا بفروشی، در هر دو زیان کرده‌ای. دنیا که برایت ماندگار نیست، آخرت را هم باخته‌ای، پس چه چیز داری؟...

باری... دنیا «مسافرخانه» است، نه اقامتگاه دائمی!

## قطعی‌ترین آینده

هیچ چیز به اندازه «مرگ»، برای آینده انسان، قطعی نیست!  
شگفت اینکه از هیچ چیز هم به اندازه مرگ، «غافل» نیستیم.  
دو موش سیاه و سفید، یعنی شب و روز، پیوسته در حال جویدن ریسمانی هستند که ما از آن، در چاهی آویزان شده‌ایم که به «گور» منتهی می‌شود.  
این ریسمان، «عمر» ماست. و... شب و روز، پیوسته در حال کاستن و فرسودن آنند.

«جوانی»، بهاری زودگذر است. عمرها خیلی زود می‌گذرد، به سرعت ابرهای آسمان!

درست است که باید به زندگی «امیدوار» باشیم و هر کس به «امید» زنده است، ولی غفلت از این آینده حتمی و قطعی هم کار خردمندان نیست. وقتی مرگ فرا برسد، نه از پزشک کاری ساخته است، نه دارو و درمان و طلسم و جادو و جنبل کارساز است و نه مهلتی برای تدارک و جبران.

«ای که دستت می‌رسد! کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار!»  
و این «کار»، می‌تواند خدمت به مردم و میهن باشد، یا تلاش روز و نیایش شب، یا فعالیت عملی و آموزشی، یا روشنگری اجتماعی، یا خودسازی اخلاقی، یا ذخیره‌سازی «عمل صالح» برای روز نیاز.

به فرموده مولایمان علی علیه السلام :

«مجهز و آماده و گوش به زنگ باشید! ندای کوچ، در داده‌اند،  
این قدر به دنیا دل نبندید و توشه آخرت بگیرید،  
گردنه‌هایی سخت و منازل هولناک در پیش دارید،

مرگ در چند قدمی شماست، با چنگالی آماده!

وابستگی‌های دنیایی را قطع کنید و ره‌توشه تقوا بردارید».<sup>(4)</sup>

مرگ، دریچه ورود به دنیایی بزرگتر و شکستن حصار تنگ و محدود دنیا است. پس از آن، نه فرصت بازگشتی است، نه مهلت عملی! آخرت و بهشت، خانه‌ای است که با آن را دو دست «ایمان» و «عمل» می‌سازی و در آن ساکن می‌شوی.

هر کار و گام و تلاش تو، بخشی از «آینده»ات را می‌سازد.

تو، یا معمار بهشت خویشستی، یا هیزم‌کش دوزخ خویش.

مرگ، لحظه «مهر خوردن» به پرونده اعمال است... پس نباید از آن غافل بود!

وقتی حادثه در کمین است، «غفلت» گناه بزرگی است. خطر و حادثه در چند قدمی است. حادثه‌ای حتمی و تردیدناپذیر! دیر یا زود، بخواهیم یا نخواهیم، بگریزیم یا بمانیم، گریبان ما را خواهد گرفت. مهم آن است که غافلگیر نشویم و آمادگی برخورد و رویارویی با آن را داشته باشیم.

بناست‌بی‌خبر و ناگهانی ما را به مسافرت دور و دراز و برگشت‌ناپذیر ببرند. در این سفر، عبور از گذرگاههای خطرناک و گردنه‌های سخت و پاسگاههای تفتیش و بازرسی در پیش است. هیچ ایستگاه و مهمانسرا و بازار و قهوه‌خانه و پارک و چشمه‌ای هم در سر راه نیست. هر کس باید آذوقه و ره‌توشه و وسایل سفر و استراحت خود را با خود بردارد.

آیا آماده سفرید؟!

از سختی‌های این راه طولانی و دشوار، کسی خبر داده است که آن‌سوی «دیوار مرگ» را هم می‌دید و از دوره برزخ و قیامت خبر داشت، یعنی حضرت علی علیه السلام که می‌فرمود: اگر پرده‌ها کنار رود، بر یقین من چیزی افزوده نخواهد شد. همین امام بزرگ، هر شب پس از نماز عشا، در کوفه و میان مردم چنین ندا سر می‌داد تا همه مسجدیان بشنوند:

«ای مردم!... آماده و مجهز باشید! ندای کوچ سرداده‌اند. این همه به دنیا چسبیدن برای چیست؟ با بهترین ره‌توشه‌ها آماده کوچ باشید. راهتان به سوی معاد و گذرتان بر «صراط» است. هراسی بزرگ و منزلگاه‌هایی مخوف بر سر راه است که حتما باید از آنها بگذرید...»<sup>(5)</sup>.

امام علی علیه السلام فرمان «آماده باش» داده است. کجایند سربازان و پیروان آن امام؟

از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند: هوشمندترین و زیرک‌ترین مؤمنان کیست؟ فرمود:

«آن که بیشتر به یاد مرگ باشد و برای آن آماده‌تر باشد».<sup>(6)</sup>

آنچه ما را از «مرگ» می‌ترساند، خرابی خانه آخرت است. آنچه سبب چنگ‌زدن و چسبیدن به این «دنیا»ست، احساس «تهیدستی» در «روز محاسبه» است.

وقتی راوی، از امام سؤال می‌کند که «چرا از مرگ می‌ترسم؟» حضرت پاسخ می‌دهد:

«چون برای آن دنیا چیزی نفرستاده‌ای و خانه آخرت خالی است و هیچ‌کس دوست ندارد از خانه آباد، به ویرانه کوچ کند!».

وقتی آخرت، بازتاب اعمال دنیاست و مردم در قیامت، محصول زراعت دنیا را «برداشت» می‌کنند، ترس کسانی که در «فصل کشت»، چیزی برای آن روز نکاشته و بذری نیفشانده‌اند، طبیعی است!

عده‌ای مشتاق هجرت از این خاکدان به سرای جاویدند.

عده‌ای را هم کشان کشان و به زور، می‌برند.

انبیا آمده‌اند تا شوق رفتن و جذبۀ کوچ به آن خانه و منزل را در دل‌ها پدید آورند، رفتنی عاشقانه و امیدوار، نه ترسان و به زور!

اگر «آن جهانی» باشی و برای «آن جهان» کار کرده باشی و بدانی که «نعیم مقیم» و «خلد برین» چشم به راه توست، بی‌صبرانه در انتظار آن «لحظه موعود» خواهی بود، آن‌گونه که علی علیه السلام مشتاق رفتن بود و حسین علیه السلام هر چه به آن لحظه نزدیک‌تر می‌شد، چهره‌اش شاداب‌تر و برافروخته‌تر می‌شد.

شهیدان، با روحیه «شهادت‌طلبی» به این مرحله می‌رسند که احساس می‌کنند «جامه تن» بر «اندام روح» آنان تنگ است و «ماندن» را زیر آوارمادیات ماندن می‌شمارند، از این رو شوق پرواز دارند.

«جان عزم رحیل کرد، گفتم که مرو! گفتا: چه کنم؟ خانه فرو می‌ریزد!».

و... خدا نکند که زیر آوار جاذبه‌های ناپایدار دنیا «مدفون» شویم.



## از تنگنای دنیا، تا وسعت آخرت

خواست‌ها و آرزوهای کوچک، در برابر «آرمان‌های بزرگ»، رنگ می‌بازد و حقیر جلوه می‌کند.

مثل یک برکه آب، که در برابر اقیانوس، چیزی به شمار نمی‌آید، یا یک باغچه کوچک، که در مقابل جنگلی بزرگ، بسیار ناچیز است.

انسان‌ها هم از نظر روح و فکر و ایده و آرمان چنین‌اند.

اگر بخواهیم مشکلات کوچک، ما را از پای در نیاورد و اراده‌هایمان راست نکنند، راهی جز طرح «آرمان‌های بزرگ» نیست. اگر افکار بلند را به جوانانمان القا کنیم، به این زودی اسیر اندیشه‌ها و هوس‌های حقیر نمی‌شوند.

گرایش به ارزش‌ها هم نسبی است. هر چه ارزشهای متعالی‌تر، طرح و القا شود، آنچه بی‌ارزش یا کم‌ارزش است، در نظرها حقیر می‌آید. کسی که فقط پیش پای خود را بنگرد، از «آینده‌نگری» و «آفاق ابدی» محروم می‌شود. کسی هم که تنها به «لذت امروز» بیندیشد، هرگز برای رسیدن به لذت و نعمت ابدی تلاش نمی‌کند.

اینکه نهایت دید بعضی‌ها «دنیا»ست و در مقابل، بعضی‌ها هم به چشم‌انداز وسیع و بی‌نهایتی همچون «آخرت» چشم می‌دوزند و دنیا باهمه فریباییها و جاذبه‌هایش نمی‌تواند برای آنان دام و بند شود، ریشه در همین نگرش دارد. تا انسان چه عینکی به چشم خود زده باشد، نزدیک‌بین یا دوربین!<sup>(7)</sup>

پیامبران مبعوث شده‌اند تا این «وسعت دید» را به انسان‌ها بیخشند و به تعبیر دیگر: آمده‌اند تا مردم را از «تنگنای دنیا» به «وسعت آخرت» بکشانند و به چشم‌های نزدیک‌بین، دید و بینشی عطا کنند که افقهای دورتر را، پس از مرگ را، آخرت را، بهشت و دوزخ را هم بتواند ببیند.

برای آنکه حقیر و اسیر نشویم، باید «آرمان بزرگ» و «همت والا» داشته باشیم.

اندیشیدن به «سود» و محاسبه «منافع»، نشانه خردمندی است، اما اگر سود کم با سود زیاد رقابت کند و منافع محدود و گذرا با منافع نامحدود و بی پایان در تعارض قرار گیرد، خردمندی در اینجا است که خود را نشان می دهد.

آنکه «منفعت فعلی و اندک» را بر «منافع بی شمار در آینده» ترجیح دهد، خردمند نیست. و آنکه «لذت و راحت ابدی» را بر «لذت گذران کنونی» برتری دهد، عاقل تر است.

کار دنیا و آخرت نیز از همین مقوله است. داشتن یک زندگی ارزشی و تقوایی، هر چند سخت و محدود کننده است و اغلب با تمایلات نفسانی ماناسازگار است، ولی اگر این شیوه، که با «مهار نفس» و کنترل تمنیات و تمایلات همراه است، «اجر بی پایان» و «نعمت ابدی» و «رضای الهی» را در پی داشته باشد، می ارزد و معامله ای پرسود است.

از آن طرف، اگر کامجویی های حرام، بهره مندی های ناروا، درآمدهای نامشروع، زندگی گناه آلود و پرداختن به عیش و لذت نفسانی، حتی در همه عمر - که بالاخره محدود است و «خط پایان» دارد - رنج ابدی و عذاب جاودانگی آخرت را در پی داشته باشد، آیا می ارزد؟

«عاقل آن است که اندیشه کند پایان را».

از این جهات، «دنیا» و «آخرت» اصلاً قابل مقایسه نیستند. کودکانه است اگر انسان برای «خوشی موقت دنیا»، «عذاب ابدی آخرت» را برای خود فراهم کند. ولی... همه کودک راهیم و کودکانه کار می کنیم، اگر به سرانجام گناه نیندیشیم و به خاطر خواسته «خود»، «خدا» را از خویش ناراضی کنیم.

«رضایت حق»، برترین گوهری است که می توان به دست آورد.  
گاهی برای کسب «رضای او» باید به نفس خویش «نه» بگوییم و این یک  
مبارزه دشوار است، «جهاد اکبر» است.  
ولی به خاطر آثار و پیامدهایش می ارزد،  
آری، رسیدن به «رضای الهی»!...

## تبدیل دنیا به آخرت

آخرت، میوه درختی است که در دنیا می‌کاری.

تلخی دوزخ، یا شیرینی بهشت، هر دو رهاورد «نیت» و «کار» تو در این جهان است.

دوستان آخرت هم در همین دنیا برگزیده می‌شوند.

اینجا با هر کس و هر گروه که پرواز کرده باشی، آنجا هم با همان‌ها محسور می‌شوی. پس «دوست‌گزینی» در دنیا، ثمره آن دنیایی هم دارد. آخرت را هم در همین دنیا و با همین دنیا باید بسازی. مهندس و کارگزارش خودت هستی. فکر، اراده، تصمیم، عمل و... ابزار دنیوی تو برای ساختن «آتیه»‌ای است که تو سازنده آنی!

نسبت این جهان به سرای جاودان آخرت، همچون رحم مادر نسبت به عرصه پهناور گیتی است.

اینجا، دوره «مقدماتی» را طی می‌کنیم، تا به آن مرحله «نهایی» راه پیدا کنیم. تو اگر بخواهی، می‌توانی حتی «دنیا» را تبدیل به «آخرت» کنی و «مادیات» را به «معنویات» مبدل سازی. فقط باید «جهت» و «نیت» درست باشد. به فرموده مراد و پیرمان، حضرت امام‌قدس سره :

«اگر انسان ساخته شود، همه چیز به صورت «معنویت» در می‌آید...».

این، برای کسانی فراهم است که به «لقاءالله» امید و ایمان و باور داشته باشند و دنیا را ابزار ساختن آخرت سازند. و الا... آن کس که با قیچی ماده‌گرایی و دنیاندیشی، ارتباط دنیا و آخرت را قطع می‌کند و نسبت به معاد و ابدیت آن جهان و «جنت و نار» و «بهشت و دوزخ» بی‌اعتقاد و بی‌اعتناست، در کپسول سیاه و عفن «دنیا» می‌ماند و می‌گردد.

اقبال لاهوری می‌گوید :

«مذهب زنده دلان، خواب پریشانی نیست، از همین خاک، جهان دگری  
ساختن است!».

باید محدوده دنیا را به نامحدودی آخرت، پیوند زد و از این ظلمتکده، نقیبی به  
«روز» زد، تا زندگی سرشار از فوز و فلاح گردد.

برای ربط دنیا و آخرت، در پی کدام «حلقه» باید بود و به کدام «رشته» باید  
چنگ زد؟...

خانه آخرت در همین دنیا ساخته می‌شود. معمار آن نیز خودمانیم و مصالح  
آن نیز عمل‌های ماست.

«طاعت» و «عصیان»، سرنوشت ما را در آخرت رقم می‌زند و جایگاه ما را  
در بهشت یا دوزخ تعیین می‌کند.

گاهی از عوامل «پیدا»، بیشتر از عوامل «پنهان» حساب می‌بریم. و همین،  
مایه بسیاری از خطاها و لغزش‌ها می‌شود.

اگر در محفلی که گرم صحبتی، ضبط صوتی جلوی تو بگذارند تا حرف‌هایت را  
ضبط کنند، یا دوربین عکاسی و فیلمبرداری را مشاهده کنی که از چهره و  
رفتارت عکس و فیلم می‌گیرد، فوری سخن خود را، یا قیافه و حرکات را کنترل  
و جمع و جور می‌کنی، چرا که از ضبط شدن حرفی ناروا یا حالتی ناشایست،  
بیمناکی.

این، همان حساب بردن از حسابگر ظاهر و چشم آشکار است.  
اما چشم بصیر و بینای آنکه خلوت‌ها را هم می‌بیند، و گوش شنوای  
آن خدای سمیعی که «نجوا»ها را هم می‌شنود و علم بی‌انتهای آفریدگاری

که حتی از «سر درون» و «نیت قلبی» هم خبر دارد و «نامه نانوشته» را هم می‌خواند، چه می‌شود و چرا به محاسبه نمی‌آید؟

عقیده به «مبدا» و «معاد» و باورداشتن خدای «سمیع و بصیر»، که سرلوحه دعوت همه انبیاست، مهمترین نقش تربیتی و سازندگی را دارد. خانه دنیا که در آن به طور موقت، عمر می‌گذرانیم، نه بی‌صاحب است، نه بی‌حساب و کتاب، و نه بی‌ناظر و مراقب!

خداوند، صاحبخانه است، ما نیز، مسافری که رو به «آخرت» نهاده‌ایم. شاید در قیامت، سخت‌ترین حالت، لحظه‌ای باشد که «نامه عمل» و پرونده کاری را به دست انسان بدهند و ببیند که سراسر سیاه، گناه، خطا، هوس، عصیان، خودکامگی، غفلت، ستم، تضييع حقوق دیگران، قصور در انجام تکلیف، دروغ و بهتان است.

مگر می‌توان به آخرت و محاسبه آن روز بزرگ و بهشت و دوزخ معتقد بود، و باز هم غافل و بی‌خیال، زندگی را «بازیچه» پنداشت و با «سرنوشت‌ابدی» خود بازی کرد؟!

این ترس و وحشت، برای گرفتارانی است که پایشان در «باتلاق فساد» فرومانده و دامن جان و روحشان به گل و لای معصیت آلوده است. وگرنه... «آن را که حساب پاک است، از محاسبه چه باک است؟». خوشا آنان که آخرتشان بهتر از دنیایشان است، و... باطنشان بهتر از ظاهرشان و عملشان بهتر از حرفشان!

پایان

---

بی نوشت ها :

- 1) دعای 20 صحیفه سجادیه : «عمرنی ما کان عمری بذلّة فی طاعتک، فاذا کان عمری مرتعا للشیطان فاقبضنی الیک...».
- 2) من ملک بوم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم.
- 3) مثل الدنیا مثل الحیة، لین مسها، قاتل سمها (نهج البلاغه، صبحی صالح، نامه 68).
- 4) تجهزوا رحمکم الله فقد نودی فیکم بالرحیل... (نهج البلاغه، فیض الاسلام، خطبه 195).
- 5) بحار الانوار، ج 68 ، ص 263.
- 6) همان، ص 267.
- 7) فرموده امام علی علیه السلام چنین است : «انما الدنیا منتهی بصر الاعمی، لایبصر ماموراءها شیئا و البصیر ینفذها بصره و یعلم ان الدار وراءها...» (نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه 133).

## فهرست مطالب

2	پیشگفتار.....
6	فصل اول : هستی، در نگاه عارفانه.....
6	افق روشن.....
8	در جستجوی راز بقا.....
10	در معبد هستی.....
13	معبّر عشق خدا.....
16	آینه فطرت.....
19	شناخت گنج وجود.....
21	بنده‌ای یا آزاد!.....
23	سپاس، نشانه معرفت.....
26	فصل دوم : در قلمرو دل.....
26	مثل آینه.....
29	حفاظت از حریم دل.....
33	دریای دل، زورق زیاد.....
36	تا زمزم یقین.....
40	چشم و گوش و دل.....
43	حجاب چهره جان.....
46	طعم محبت.....
51	مشکل کمبود ایمان.....
56	فصل سوم : خودسازی.....
56	چشمی دیگر و نگاهی دیگر.....



59	شکوفاندن گل وجود
62	خودسازی
65	خود فراموشان
68	گوهر اخلاص
70	از هیچ تا همه
74	بیماری‌های اخلاقی
78	انگیزه پروری
80	جمال درونی
83	در جستجوی راهنما
88	دستور زبان عرفان
92	نگارندگان خط باور
95	گل جوانی
99	شبهات و شهوات
102	معاصر با زمان
105	نگاه
108	مسند نشین قناعت
111	کیمیای خویشتن بانی
116	لحظه دشوار انتخاب
120	توبه، باز یافتن خود
124	در انتهای کوجه نومی
127	بازگشت به فطرت
130	نماز، تکیه‌گاه روح
134	زمان گمشده
138	شعبانیه

141	.....	رمضان، فرصت شکوفایی
147	.....	خط رابطه
150	.....	مشق و سرمشق
153	.....	پیر جوانان و جوان پیران
158	.....	فصل چهارم : سلوک اجتماعی
158	.....	آیین هم‌رهی
162	.....	میوه درخت دانش
164	.....	سخن و سکوت
167	.....	شعله عمل‌سوز
171	.....	نقادی خویشتن
174	.....	دشمن کیست؟
177	.....	یک جرعه حکمت
181	.....	فصل پنجم : منزل واپسین
181	.....	کامیابی عمر
186	.....	عبور از پل دنیا
189	.....	قطعی‌ترین آینده
193	.....	از تنگنای دنیا، تا وسعت آخرت
196	.....	تبدیل دنیا به آخرت
200	.....	فهرست مطالب